

انسان در قرآن

زون، ارتباط

مرتضی مطهری

عنوان: انسان در قرآن

موضوع: قرآن

نویسنده: مرتضی مطهری

مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی جلد چهارم

منتشر شده توسط سایت اینترنتی [زون](http://www.zoon.ir)

شماره اثر

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

توضیحات

سایت اینترنتی: www.zoon.ir

بخش پشتیبانی: <http://support.zoon.ir>

نشانی ایمیل: info@zoon.ir

اطلاعات تماس

انسان در جهان بینی اسلامی

انسان در جهان بینی اسلامی داستانی شگفت دارد. انسان اسلام تنها یک حیوان مستقیم القامه که ناخنی پهن دارد و با دو پا راه می‌رود و سخن می‌گوید نیست، این موجود از نظر قرآن ژرف‌تر و مرموزتر از این است که بتوان آن را با این چند کلمه تعریف کرد

قرآن انسان را مدحها و ستایشها کرده و هم مذمتها و نکوهشها نموده است. عالی‌ترین مدحها و بزرگترین مذمتهای قرآن درباره انسان است، او را از آسمان و زمین و از فرشته برتر و در همان حال از دیو و جار پایان پست‌تر شمرده است. از نظر قرآن انسان موجودی است که توانایی دارد جهان را مسخر خویش سازد و فرشتگان را به خدمت خویش بگمارد، و هم می‌تواند به "اسفل سافلین" سقوط کند. این خود انسان است که باید در باره خود تصمیم بگیرد و سرنوشت نهایی خویش را تعیین نماید سخن خویش را از ستایشهای انسان در قرآن تحت عنوان "ارزشهای انسان" آغاز می‌کنیم ارزشهای انسان

۱. انسان خلیفه خدا در زمین است

"روزی که خواست او را بیافریند، اراده خویش را به فرشتگان اعلام کرد. آنها گفتند: آیا موجودی می‌آفرینی که در زمین تباهی خواهد کرد و خون خواهد ریخت؟ او گفت: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید" (۱)

"اوست که شما انسانها را جانشینهای خود در زمین قرار داده تا شما را در مورد سرمایه‌هایی که داده است در معرض آزمایش قرار دهد" (۲)

۲. ظرفیت علمی انسان بزرگترین ظرفیتهایی است که یک مخلوق ممکن است داشته باشد

"تمام اسماء را به آدم آموخت (او را به همه حقایق آشنا ساخت)

آنگاه از فرشتگان (موجودات ملکوتی) پرسید: نامهای اینها را بگویید چیست. گفتند: ما جز آنچه تو مستقیماً به ما آموخته‌ای نمی‌دانیم (آنچه را تو مستقیماً به ما نیاموخته باشی ما از راه کسب نتوانیم آموخت)

خدا به آدم گفت: ای آدم! تو به اینها بیاموز و اینها را آگاهی ده

همینکه آدم فرشتگان را آموزانید و آگاهی داد، خدا به فرشتگان گفت: نگفتم که من از نهانهای آسمانها و زمین آگاهم (می‌دانم چیزی را که حتماً نمی‌دانید) و هم می‌دانم آنچه را شما اظهار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌دارید؟" (۱). ۳. او فطرتی خدا آشنا دارد، به خدای خویش در عمق وجدان خویش آگاهی دارد. همه انکارها و تردیدها، بیماریها و انحرافهایی است از سرشت اصلی انسان

"هنوز که فرزندان آدم در پشت پدران خویش بوده (و هستند و خواهند بود) خداوند (با زبان آفرینش) آنها را بر وجود خودش گواه گرفت و آنها گواهی دادند" (۲)

"چهره خود را به سوی دین نگهدار، همان که سرشت خدایی است و همه مردم را بر آن سرشته است" (۳)

۴. در سرشت انسان علاوه بر عناصر مادی که در جماد و گیاه و حیوان وجود دارد، عنصری ملکوتی و الهی وجود دارد. انسان ترکیبی است از طبیعت و ماورای طبیعت، از ماده و معنی، از جسم و جان

" آن که هر چه را آفرید نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد ، سپس نسل او را از شیرۀ کشیده‌ای که آبی پست است قرارداد ، آنگاه او را بیاراست و از روح خویش در او دمید " (۴)
۵ . آفرینش انسان ، آفرینشی حساب شده است ، تصادفی نیست . انسان موجودی انتخاب شده و برگزیده است

" خداوند آدم را بر گزید و توبه‌اش را پذیرفت و او را هدایت کرد " (۵) .
او شخصیتی مستقل و آزاد دارد ، امانتدار خداست ، رسالت و مسؤولیت دارد ، از او خواسته شده است با کار و ابتکار خود زمین را آباد سازد و با انتخاب خود یکی از دو راه سعادت و شقاوت را اختیار کند
" همانا امانت خویش را بر آسمان و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم ، همه از پذیرش آن امتناع ورزیدند و از قبول آن ترسیدند ، اما انسان بار امانت را به دوش کشید و آن را پذیرفت . همانا او ستمگر و نادان بود " (۱)

" ما انسان را از نطفه‌ای مرکب و ممزوج آفریدیم تا او را مورد آزمایش قرار دهیم ، پس او را شنوا و بینا قرار دادیم . همانا راه را به او نمودیم ، او خود یا سپاسگزار است و یا کافر نعمت . (یا راه راست را که نمودیم خواهد رفت و به سعادت خواهد رسید و یا کفران نعمت کرده ، منحرف می‌گردد) " (۲)
۷ . او از یک کرامت ذاتی و شرافت ذاتی بر خوردار است ، خدا او را بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری داده است . او آنگاه خویشتن واقعی خود را درک و احساس می‌کند که این کرامت و شرافت را در خود درک کند و خود را برتر از پستیها و دنائتها و اسارتها و شهوترانیها بشمارد

" همانا ما بنی آدم را کرامت بخشیدیم و آنان را بر صحرا و دریا (خشک و تر) مسلط کردیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری دادیم

۸ او از وجدانی اخلاقی برخوردار است ، به حکم الهامی فطری زشت و زیبا را درک می‌کند
" سوگند به نفس انسان و اعتدال آن ، که ناپاکیها و پاکیها را به او الهام کرد " (۱)
۹ . او جز با یاد خدا با چیز دیگر آرام نمی‌گیرد . خواسته‌های او بی نهایت است ، به هر چه برسد از آن سیر و دلزده می‌شود مگر آنکه به ذات بی حد و نهایت (خدا) بپیوندد
" هماناتنها بایاد او دلها آرام می‌گیرد " (۲)

" ای انسان ! توبه سوی پرورد گار خویش بسیار کوشنده هستی و عاقبت او را دیدار خواهی کرد " (۳)
۱۰ . نعمتهای زمین برای انسان آفریده شده است

" همانا اوست که آنچه در زمین است برای شما آفرید " (۴)
" آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است مسخر او قرار داده است (پس او حق بهره‌گیری مشروع همهء اینها را دارد) " (۵)

۱۱ . او را برای این آفرید که تنها خدای خویش را پرستش کند و فرمان او را بپذیرد . پس او وظیفه‌اش اطاعت امر خداست

" همانا جن و انس را نیافریدیم مگر برای اینکه مرا پرستش کنند " (۶)
او جز در راه پرستش خدای خویش و جز با یاد او خود را نمی‌یابد ، و اگر خدای خویش را فراموش کند خود را فراموش می‌کند و نمی‌داند که کیست و برای چیست و چه باید کند و کجا باید برود
" همانا از آنان مباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند خودشان را از یاد خودشان برد " (۱)

۱۳. او همینکه از این جهان برود و پرده تن که حجاب چهره جان است دور افکنده شود ، بسی حقایق پوشیده که امروز بر او نهان است بروی آشکار گردد

" همانا پرده را کنار زدیم ، اکنون دیدات تیز است " (۲)

۱۴. او تنها برای مسائل مادی کار نمی کند ، یگانه محرک او حوایج مادی زندگی نیست . او احیانا برای هدفها و آرمانهایی بس علی می جنبد و می جوشد . او ممکن است که از حرکت و تلاش خود جزر رضای آفریننده ، مطلوبی دیگر نداشته باشد

" ای نفس آرامش یافته ! همانا به سوی پرورد گارت باز گرد با خشنودی متقابل : تو از او و او از تو خشنود " (۳)

" خداوند به مردان و زنان با ایمان باغها و عده کرده است که در آنها نهرها جاری است ، جاویدان در آنجا خواهند بود و هم مسکنهای پاکیزه ، اما خشنودی خدا از همه اینها برتر و بالاتر است . آن است رستگاری بزرگ "

بنابر آنچه گفته شد از نظر قرآن انسان موجودی است برگزیده از طرف خداوند ، خلیفه و جانشین او در زمین ، نیمه ملکوتی و نیمه مادی ، دارای فطرتی خدا آشنا ، آزاد ، مستقل ، امانتدار خدا و مسؤؤل خویشتن و جهان ، مسلط بر طبیعت و زمین و آسمان ، ملهم به خیر و شر ، و جودش از ضعف و ناتوانی آغاز می شود و به سوی قوت و کمال سیر می کند و بالا می رود اما جز در بارگاه الهی و جز با یاد او آرام نمی گیرد ، ظرفیت علمی و عملی اش نا محدود است ، از شرافت و کرامتی ذاتی بر خوردار است ، احیانا انگیزه هایش هیچ گونه رنگ مادی و طبیعی ندارد ، حق بهره گیری مشروع از نعمتهای خدا به او داده شده است ولی در برابر خدای خودش و وظیفه دار است

ضد ارزشها

در عین حال ، همین موجود در قرآن مورد بزرگترین نکوهشها و ملامتها قرار گرفته است

" او بسیار ستمگر و بسیار نادان است " (۱)

" او نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است " (۲)

" او آنگاه که خود را مستغنی می بیند طغیان می کند " (۳)

" او عجول و شتابگر است " (۴)

" او هرگاه به سختی بیفتد و خود را گرفتار ببیند ، ما را در هر حال (به یک پهلو افتاده و یا نشسته و یا ایستاده) می خواند .

همینکه گرفتاری را از او بر طرف کنیم گویی چنین حادثه ای پیش نیامده است " (۱)

" او تنگ چشم و ممسک است " (۲)

" او مجادله گرتترین مخلوق است " (۳)

" او حریص آفریده شده است " (۴)

" اگر بدی به او رسد ، جزع کننده است و اگر نعمت به او رسد بخل کننده است " (۵)

زشت یا زیبا ؟

چگونه است؟ آیا انسان از نظر قرآن یک موجود زشت و زیباست، آن هم زشت زشت و زیبای زیبا؟ آیا انسان یک موجود دو سرشستی است: نیمی از سرشتش نور است و نیمی ظلمت؟ چگونه است که قرآن، هم او را منتها درجه مدح می‌کند و هم منتها درجه مذمت؟! حقیقت این است که این مدح و ذم، از آن نیست که انسان یک موجود دو سرشستی است: نیمی از سرشتش ستودنی است و نیم دیگر نکوهیدنی، نظر قرآن به این است که انسان همهء کمالات را بالقوه دارد و باید آنها را به فعلیت برساند، و این خود اوست که باید سازنده و معمار خویشتن باشد

شرط اصلی وصول انسان به کمالاتی که بالقوه دارد "ایمان" است. از ایمان، تقوا و عمل صالح و کوشش در راه خدا بر می‌خیزد، به وسیلهء ایمان است که علم از صورت یک ابزار ناروا در دست نفس اماره خارج می‌شود و به صورت یک ابزار مفید در می‌آید

پس انسان حقیقی که خلیفه الله است، مسجود ملائکه است، همه چیز برای اوست و بالاخرش دارندهء همهء کمالات انسانی است، انسان بعلاوهء ایمان است، نه انسان منهای ایمان. انسان منهای ایمان، کاستی گرفته و ناقص است.

چنین انسانی حریص است، خونریز است، بخیل و ممسک است، کافر است، از حیوان پست تر است در قرآن آیاتی آمده است که روشن می‌کند انسان ممدوح چه انسانی است و انسان مذموم چه انسانی است. از این آیات استنباط می‌شود که انسان فاقد ایمان و جدا از خدا انسان واقعی نیست. انسان اگر به یگانه حقیقتی که با ایمان به او ویاد او آرام می‌گیرد بپیوندد، دارندهء همهء کمالات است و اگر از آن حقیقت - یعنی خدا - جدا بماند، درختی را ماند که از ریشهء خویشتن جدا شده است. ما به عنوان نمونه دو آیه را ذکر می‌کنیم: «و العصر • إن الانسان لفی خسر • إلا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» (۱)

سوگند به عصر، همانا انسان در زیان است، مگر آنان که ایمان آورده و شایسته عمل کرده و یکدیگر را به حق و صبر و مقاومت توصیه کرده‌اند

² و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس، لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم أعین لا یبصرون بها و لهم أذان لا یسمعون بها أولئک کالانعام بل هم أضل (۲)

"همانا بسیاری از جنیان و آدمیان را برای جهنم آفریده‌ایم (پایان کارشان جهنم است)، زیرا دلها دارند و با آنها فهم نمی‌کنند، چشمها دارند و با آنها نمی‌بینند، گوشها دارند و با آنها نمی‌شنوند. اینها مانند چهار پایان بلکه راه گم کرده‌ترند"

موجود چند بعدی

از آنچه گفته شد معلوم شد که انسان با همهء وجوه مشترکی که با سایر جاندارها دارد، فاصلهء عظیمی با آنها پیدا کرده است. انسان موجودی مادی - معنوی است. انسان با همهء وجوه مشترکی که با جاندارهای دیگر دارد، یک سلسله تفاوت‌های اصیل و عمیق با آنها دارد که هر یک از آنها بعدی جدا گانه به او می‌بخشد و رشته‌ای جدا گانه در بافت هستی او به شمار می‌رود. این تفاوتها در سه ناحیه است: ۱. ناحیه ادراک و کشف خود و جهان

۲. ناحیه جاذبه‌هایی که بر انسان احاطه دارد

۳. ناحیه جاذبه کیفیت قرار گرفتن تحت تأثیر جاذبه‌ها و انتخاب آنها

اما در ناحیه ادراک و کشف و جهان . حواس حیوان راهی و وسیله‌ای است برای آگاهی حیوان به جهان . انسان در این جهت با حیوانات دیگر شریک است و احیانا برخی حیوانات از انسان در این ناحیه قوی ترند . آگاهی و شناختی که حواس به حیوان و یا انسان می‌دهد سطحی و ظاهری است ، به عمق ماهیت و ذات اشیاء و روابط منطقی آنها نفوذ ندارد . ولی در انسان نیروی دیگری برای درک و کشف خود و جهان وجود دارد که در جانداران دیگر وجود ندارد و آن نیروی مرموز تعقل است .

انسان با نیروی تعقل ، قوانین کلی جهان را کشف می‌کند و براساس شناخت کلی جهان و کشف قوانین کلی طبیعت ، طبیعت را عملاً استخدام می‌کند و در اختیار خویش قرار می‌دهد . در بحثهای گذشته نیز اشاره به این نوع شناخت که مخصوص انسان است کردیم و گفتیم مکانیسم شناخت تعقلی از پیچیده‌ترین مکانیسمهای وجود انسان است . همین مکانیسم پیچیده اگر درست مورد دقت قرار گیرد ، دروازه شگفتی است برای شناخت خود انسان . انسان با این نوع شناخت ، بسیاری از حقایق را که مستقیماً از راه حواس با آنها تماس ندارد کشف می‌کند . شناخت انسان ما ورای محسوسات را ، بالاخص شناخت فلسفی خداوند ، وسیله این استعداد مرموز و مخصوص آدمی صورت می‌گیرد

اما در ناحیه جاذبه‌ها . انسان مانند جانداران دیگر تحت تأثیر جاذبه‌ها و کششهای مادی و طبیعی است ، میل به غذا ، میل به خواب ، میل به امور جنسی ، میل به استراحت و آسایش و امثال اینها او را به سوی ماده و طبیعت می‌کشد . اما جاذبه‌هایی که انسان را به خود می‌کشد منحصر به اینها نیست ، جاذبه‌ها و کششهای دیگر انسان را به سوی کانونهای غیر مادی ، یعنی اموری که نه حجم دارد و نه سنگینی و نتوان آنها را با امور مادی سنجید ، می‌کشاند .

۱ . علم و دانایی

انسان ، دانش و آگاهی را تنها از آن جهت که او را بر طبیعت مسلط می‌کند و به سود زندگی مادی اوست ، نمی‌خواهد . در اصول جاذبه‌های معنوی که تا امروز شناخته شده و مورد قبول است امور ذیل است : انسان غریزه حقیقت جویی و تحقیق وجود دارد ، نفس دانایی و آگاهی برای انسان مطلوب و لذت بخش است . علم گذشته از اینکه وسیله‌ای است برای بهتر زیستن و برای خوب از عهدهء مسؤولیت برآمدن ، فی حد نفسه نیز مطلوب بشر است . انسان اگر بداند رازی در ورای کهکشانش وجود دارد و دانستن و ندانستن آن تأثیری در زندگی او ندارد ، باز هم ترجیح می‌دهد که آن را بداند . انسان طبعاً از جهل فرار می‌کند و به سوی علم می‌شتابد

بنابراین ، علم و آگاهی یکی از ابعاد معنوی وجود انسان است

۲ . خیر اخلاقی

پاره‌ای از کارها را انسان انجام می‌دهد نه به منظور سودی از آنها و یا دفع زبانی به وسیله آنها ، بلکه صرفاً تحت تأثیر یک سلسله عواطف که عواطف اخلاقی نامیده می‌شود ، از آن جهت انجام می‌دهد که معتقد است انسانیت چنین حکم می‌کند . فرض کنید انسانی در شرایطی سخت ، در بیابانی و حشتناک قرار گرفته است ، بی آذوقه و بی وسیله ، و هر لحظه خطر مرگ او را تهدید می‌کند . در این بین ، انسانی دیگر پیدا می‌شود و به او کمک می‌کند و او را از چنگال مرگ قطعی نجات می‌بخشد . بعد این دو انسان از یکدیگر جدا می‌شوند و یکدیگر را نمی‌بینند . سالها بعد آن فردی که روزی گرفتار شده بود ، نجات

دهنده قدیمی خود را می‌بیند که به حال نزاری افتاده است ، به یادش می‌افتد که روزی همین شخص او را نجات داده است . آیا وجدان این فرد در اینجا هیچ فرمانی نمی‌دهد ؟ آیا به او نمی‌گوید که یادش نیکی ، نیکی است ؟ آیا نمی‌گوید سپاسگزاری احسان کننده واجب و لازم است ؟ پاسخ مثبت است . آیا اگر این فرد به آن شخص کمک کرد ، وجدان انسانهای دیگر چه می‌گوید ؟ و اگر بی‌اعتنا گذشت و کوچکترین عکس‌العملی نشان نداد ، وجدانهای دیگر چه می‌گویند ؟ مسلماً در صورت اول وجدانهای دیگر او را تحسین می‌کنند و آفرین می‌گویند ، و در صورت دوم ملامت می‌کنند و نفرین می‌گویند . اینکه وجدان آن انسان حکم می‌کند " پاداش احسان ، احسان است " (۱) و هم‌اینکه وجدان انسانها حکم می‌کند که " پاداش دهنده نیکی را به نیکی ، باید آفرین گفت و بی‌اعتنا را باید مورد ملامت و شماتت قرار داد " از وجدان اخلاقی ناشی می‌شود و این گونه اعمال را خیر اخلاقی می‌گویند

معیار بسیاری از کارهای انسان " خیر اخلاقی " است ، و به عبارت دیگر ، بسیاری از کارها را انسان به جهت " ارزش اخلاقی " انجام می‌دهند نه به جهت امور مادی . این نیز از مختصات انسان است و مربوط است به جنبه معنوی انسان و یک بعد از ابعاد معنویت اوست . سایر جانداران هرگز چنین معیاری ندارند ، برای حیوان ، خیر اخلاقی مفهوم ندارد و ارزش اخلاقی بی‌معنی است

۳ . جمال و زیبایی

یک بعد دیگر از ابعاد معنوی انسان علاقه به جمال و زیبایی است . قسمت مهمی از زندگی انسان را جمال و زیبایی تشکیل می‌دهد .

یعنی چنین نبوده که بشر پرستش را از بت یا انسان یا مخلوقی دیگر آغاز کرده باشد و تدریجاً با تکامل تمدن به پرستش خدای یگانه رسیده باشد . حس پرستش که احیاناً از آن به حس دینی تعبیر می‌شود ، در عموم افراد بشر وجود دارد . قبلاً از " اریک فروم " نقل کردیم که : " انسان ممکن است جانداران یا درختان یا بتهای زرین یا سنگی یا خدای نا دیدنی یا مردی ربانی یا پیشوایی شیطانی صفت را بپرستد ، می‌تواند نیاکان یا ملت یا طبقه یا حزب خود یا پول و کامیابی را بپرستد . . . او ممکن است از مجموعه معتقداتش به عنوان دین ، ممتاز از معتقدات غیر دینی آگاه باشد و ممکن است بر عکس ، فکر کند که هیچ دینی ندارد . مسأله بر سر این نیست که دین دارد یا ندارد ، مسأله بر سر این است که کدام دین را دارد " (۲)

" ویلیام جیمز " بنابر نقل " اقبال " می‌گوید : " انگیزه نیایش نتیجه ضروری این امر است که در عین اینکه در قوی‌ترین قسمت از خودهای اختیاری و عملی هر کس خودی از نوع اجتماعی است ، با وجود این ، مصاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه (درون اندیشی) می‌تواند پیدا کند . . .

اغلب مردم ، خواه به صورت پیوسته و خواه به صورت تصادفی در دل خویش به آن رجوع می‌کنند حقیرترین فرد بر روی زمین با این توجه عالی ، خود را واقعی و با ارزش احساس می‌کند " (۱)

" ویلیام جیمز " درباره عمومی بودن این حس در همه افراد چنین می‌گوید : " احتمال دارد که مردمان از لحاظ درجه تأثیر پذیری از احساس یک ناظر درونی در وجودشان با یکدیگر اختلاف داشته باشند . برای بعضی از مردم بیش از بعضی دیگر این توجه ، اساسی‌ترین قسمت خودآگاهی را تشکیل می‌دهد . آنان که بیشتر چنین هستند محتملاً دینی ترند ، ولی اطمینان دارم که حتی آن کسان هم که می‌گویند بکلی فاقد آنند خود را فریب می‌دهند و حقیقتاً تا حدی دیندارند " (۲)

قهرمانهای افسانه‌ای ساختن از پهلوانان و یا دانشمندان و یا رجال دینی ، معلول حس تقدیس بشر است که می‌خواهد موجودی قابل ستایش و تقدیس داشته باشد و او را عاشقانه و در حد ما فوق طبیعی ستایش نماید . ستایشهای مبالغه آمیز بشر امروز از قهرمانهای حزبی یا ملی ، دم زدن از پرستش حزب ، مرام ، مسلک ، پرچم ، آب و خاک ، و احساس میل به فداکاری در راه اینها همه معلول این حس است احساس نیایش ، احساس [نیاز] غریزی است به کمالی برتر که در او نقصی نیست و جمالی که در آن زشتی وجود ندارد . پرستش مخلوقات به هر شکل ، نوعی انحراف این حس از مسیر اصلی است انسان در حال پرستش ، از وجود محدود خویش می‌خواهد پرواز کند و به حقیقتی پیوند یابد که در آنجا نقص و کاستی و فنا و محدودیت وجود ندارد و به قول " اینشتاین " دانشمند بزرگ عصر ما : " در این حال فرد به کوچکی آمال و اهداف بشری پی می‌برد و عظمت و جلالی را که در ما ورای امور و پدیده‌ها در طبیعت و افکار تظاهر می‌نماید ، حس می‌کند " . (۱) " اقبال " می‌گوید : " نیایش عمل حیاتی و متعارفی است که به وسیله آن جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می‌کند " (۲)

عبادت و پرستش نشان دهنده یک " امکان " و یک " میل " در انسان است : امکان بیرون رفتن از مرز امور مادی ، و میل به پیوستن به افق بالاتر و وسیع تر . چنین میلی و چنین عشقی از مختصات انسان است . این است که پرستش و نیایش یکی دیگر از ابعاد معنوی روح انسان است

اما تفاوت انسان در کیفیت قرار گرفتن تحت تأثیر جاذبه‌ها و انتخاب یکی از آنها ، مطلبی است که در بحث آینده مطرح می‌شود

قوه و نیرو نیازی به تعریف ندارد ، عاملی که اثری از او ناشی می‌شود به نام قوه یا نیرو نامیده می‌شود . تواناییهای گوناگون انسان

هر موجودی از موجودات جهان ، منشأ یک یا چند خاصیت و اثر هست ، لهذا در هر موجودی ، اعم از جماد و نبات و حیوان و انسان ، قوه و نیرو وجود دارد . قوه اگر با شعور و ادراک و خواست توأم باشد به نام " قدرت " و یا " توانایی " نامیده می‌شود

یکی دیگر از تفاوت‌های حیوان و انسان با گیاه و جماد این است که حیوان و انسان بر خلاف جماد و گیاه ، پاره‌ای از قوه‌های خویش را بر حسب میل و شوق و یا ترس و به دنبال " خواست " ، اعمال می‌کند . مثلاً مغناطیس که نیروی کشش آهن دارد به طور خود به خود و به حکم نوعی جبر طبیعی ، آهن را به سوی خود می‌کشد . مغناطیس نه از کار خویش آگاه است و نه میل و شوق یا ترس و بیمش اقتضا کرده است که آهن را به سوی خود بکشد . همچنین است آتش که می‌سوزاند و گیاه که از زمین می‌روید و درخت که شکوفه می‌کند و میوه می‌دهد

اما حیوان که راه می‌رود ، به راه رفتن خویش آگاه است و خواسته است که راه برود و اگر نمی‌خواست راه برود چنین نبود که جبراً راه برود . این است که گفته می‌شود : " حیوان جنبنده با خواست است " . به عبارت دیگر ، پاره‌ای از قوه‌های حیوان تابع خواست حیوان است و در فرمان خواست حیوان است ، یعنی اگر حیوان بخواهد ، آن قوه‌ها عمل می‌کنند و اگر نخواهد ، عمل نمی‌کنند

در انسان نیز پاره‌ای قوه‌ها و نیروها به همین شکل وجود دارد ، یعنی تابع خواست انسان است ، با این تفاوت که خواست حیوان میل طبیعی و غریزی حیوان است و حیوان در مقابل میل خود قدرت و نیرویی ندارد .

حیوان همینکه میلش به سویی تحریک شد ، خود به خود به آن سو کشیده می‌شود . در حیوان قدرت مقاومت و ایستادگی در مقابل میل درونی خود و همچنین قدرت محاسبه و اندیشه در ترجیح جانب میلها و یا جانب امری که بالفعل میلی به سوی او نیست بلکه صرفاً دوراندیشی اقتضا می‌کند ، وجود ندارد اما انسان چنین نیست . انسان قادر است و توانایی دارد که در برابر میلهای درونی خود ایستادگی کند و فرمان آنها را اجرا نکند . این توانایی را انسان به حکم یک نیروی دیگر دارد که از آن به " اراده " تعبیر می‌شود . اراده به نوبه خود تحت فرمان عقل است ، یعنی عقل تشخیص می‌دهد و اراده انجام می‌دهد یکی از آنچه گذشت روشن شد که انسان از دو جهت ، یک سلسله تواناییها دارد که سایر جاندارها ندارند : یکی از جهت اینکه در انسان یک سلسله میلها و جاذبه‌های معنوی وجود دارد که در سایر جاندارها وجود ندارد . این جاذبه‌ها به انسان امکان می‌دهد که دایره فعالیتش را از حدود مادیات توسعه دهد و تا افق عالی معنویات بکشد ، ولی سایر جاندارها از زندان مادیات نمی‌توانند خارج شوند دیگر از آن جهت که به نیروی " عقل " و " اراده " مجهز است ، قادر است در مقابل میلها مقاومت و ایستادگی نماید و خود را از تحت تأثیر نفوذ جبری آنها آزاد نماید و بر همه میلها " حکومت " کند .

انسان می‌تواند همه میلها را تحت فرمان عقل قرار دهد و برای آنها جیره بندی کند و به هیچ میلی بیش از میزان تعیین شده ندهد و به این وسیله آزادی " معنوی " که با ارزش‌ترین نوع آزادی است کسب نماید این توانایی بزرگ از مختصات انسان است و در هیچ حیوانی وجود ندارد و همین است که انسان را شایسته " تکلیف " کرده است و همین است که به انسان حق " انتخاب " می‌دهد و همین است که انسان را به صورت یک موجود واقعا " آزاد " و " انتخابگر " و " صاحب اختیار " در می‌آورد میلها و جاذبه‌ها نوعی پیوند و کشش است میان انسان و یک کانون خارجی که انسان را به سوی خود می‌کشاند . انسان به هر اندازه که تسلیم میلها بشود ، خود را رها می‌کند و به حالت لختی و سستی و زبونی در می‌آید و سرنوشتش در دست یک نیروی خارجی قرار می‌گیرد که او را به این سو و آن سو می‌کشاند ، ولی نیروی عقل و اراده نیرویی درونی و مظهر شخصیت واقعی انسان است انسان آنجا که به عقل و اراده متکی می‌شود ، نیروهای خویش را جمع و جور می‌کند و نفوذهای خارجی را قطع می‌نماید و خویشتن را " آزاد " می‌سازد و به صورت " جزیره‌ای مستقل " در می‌آیند . انسان به واسطه عقل و اراده است که " مالک خویشتن " می‌شود و شخصیتش استحکام می‌یابد مالکیت نفس و تسلط بر خود و رهایی از نفوذ جاذبه میلها هدف اصلی تربیت اسلامی است . غایت و هدف چنین تربیتی " آزادی معنوی " است

خودشناسی

اسلام عنایت خاص دارد که انسان " خود " را بشناسد و جا و موقع خویشتن را در جهان آفرینش تشخیص دهد . این همه تأکید در قرآن در مورد انسان برای این است که انسان خویشتن را آنچنانکه هست بشناسد و مقام و موقع خود را در عالم وجود درک کند و هدف از این شناختن و درک کردن این است که خود را به مقام والایی که شایسته آن است برساند

قرآن کتاب انسان سازی است ، یک فلسفه نظری نیست که علاقه‌اش تنها به بحث و نظر و چشم انداز باشد ، هر چشم اندازی را که ارائه می‌دهد برای عمل و گام برداشتن است

قرآن کوشاست که انسان " خود " را کشف کند . این " خود " ، " خود " شناسنامه‌ای نیست ، که اسمت چیست ؟ اسم پدرت چیست و در چه سالی متولد شده‌ای ؟ تابع چه کشوری هستی ؟ از کدام آب و خاکی و با چه کسی زناشویی برقرار کرده‌ای و چند فرزند داری ؟ آن " خود " همان چیزی است که " روح الهی " نامیده می‌شود و با شناختن آن " خود " ، است که [انسان] احساس شرافت و کرامت و تعالی می‌کند و خویشتن را از تن دادن به پستیها برتر می‌شمارد ، به قداست خویش پی می‌برد ، مقدسات اخلاقی و اجتماعی برایش معنی و ارزش پیدا می‌کند

قرآن از برگزیدگی انسان سخن می‌گوید ، چرا ؟ می‌خواهد بگوید : تو یک موجود " تصادفی " نیستی که جریانات کور و کر ، - مثلا اجتماع تصادفی اتمها - تو را به وجود آورده باشد ، تو یک موجود انتخاب شده و برگزیده‌ای ، و به همین دلیل رسالت و مسؤولیت داری . بدون شک انسان در جهان خاکی قوی‌ترین و نیرومندترین موجودات است .

اگر زمین و موجودات زمینی را در حکم یک " قریه " فرض کنیم ، انسان کدخدای این قریه است . ولی باید ببینیم که آیا انسان یک کدخدای انتخاب شده و برگزیده است و یا یک کدخدایی که به زور و قلدری خود را تحمیل کرده است ؟ فلسفه‌های مادی ، قدرت حاکمه انسان را صرفا ناشی از زور و قدرت انسان می‌دانند . و مدعی هستند که انسان به علل تصادفی دارای زور و قدرت شده است . بدیهی است که با این فرض ، " رسالت " و " مسؤولیت " برای انسان بی‌معنی است . چه رسالتی و چه مسؤولیتی ؟ از طرف چه کسی و در مقابل چه کسی ؟ اما از نظر قرآن ، انسان یک کدخدای انتخاب شده زمین است و به حکم شایستگی و صلاحیت ، نه صرفا زور و چنگال تنازع ، از طرف ذی صلاحیت‌ترین مقام هستی ، یعنی ذات خداوند ، برگزیده و انتخاب و به تعبیر قرآن " اصطفا " شده است ، و به همین دلیل مانند هر برگزیده دیگر " رسالت " و " مسؤولیت " دارد : رسالت از طرف خدا ، و مسؤولیت در پیشگاه او

اعتقاد به اینکه انسان موجودی انتخاب شده است و هدفی از انتخاب در کار است ، نوعی آثار روانی و تربیتی در افراد به وجود می‌آورد ، و اعتقاد به اینکه انسان نتیجه یک سلسله تصادفات بی هدف است ، نوعی دیگر آثار روانی و تربیتی در افراد به وجود می‌آورد ، و اعتقاد به اینکه انسان نتیجه یک سلسله تصادفات بی هدف است ، نوعی دیگر آثار روانی و تربیتی در انسان به وجود می‌آورد

خودشناسی به معنی این است که انسان مقام واقعی خویش را در عالم وجود درک کند ، بداند خاکی محض نیست ، پرتوی از روح الهی در او هست ، بداند که در معرفت می‌تواند بر فرشتگان پیشی بگیرد ، بداند که او آزاد و مختار و مسؤول خویشتن و مسؤول افراد دیگر و مسؤول آباد کردن جهان و بهتر کردن جهان است (او شما را از زمین بیافرید و عمران آن را از شما خواست) (۱) ، بداند که او امانتدار الهی است ، بداند که بر حسب تصادف ، برتری نیافته است تا استبداد بورزد و همه چیز را برای شخص خود تصاحب کند و مسؤولیت و تکلیفی برای خویشتن قائل نباشد

پرورش استعدادها

تعلیمات اسلامی نشان می‌دهد که این مکتب مقدس الهی به همه ابعاد انسان ، اعم از جسمی و روحی ، مادی و معنوی ، فکری و عاطفی ، فردی و اجتماعی توجه عمیق داشته است و نه تنها جانب هیچ کدام را

مهمل نگذاشته است بلکه عنایت خاص به " پرورش " همهء اینها روی اصل معینی داشته است . در اینجا به طور اجمال به همهء اینها اشاره می‌کنیم

پرورش جسم

اسلام " تن پروری " به معنی " نفس پروری " و شهوت پرستی را شدیداً محکوم کرده است ، اما پرورش بدن به معنی مراقبت و حفظ سلامت و بهداشت را از واجبات شمرده است و هر نوع عملی را که برای بدن زیانبخش باشد حرام شمرده است .

اسلام آنجا که یک امر واجب (مانند روزه) احیاناً برای بدن مضر تشخیص داده شود تکلیف آن را ساقط می‌کند ، بلکه چنین روزه‌ای را حرام می‌داند . هر اعتیادی که برای بدن مضر باشد از نظر اسلام حرام است . آداب و سنن بسیاری در اسلام به خاطر بهداشت و سلامت بدن وضع شده است

ممکن است افرادی میان " پرورش بدن " که امری بهداشتی است و " تن پروری " به معنی نفس پروری که امری اخلاقی است فرق نگذارند و خیال کنند اسلام که با تن پروری مخالف است با بهداشت بدن مخالف است ، پس لاقیدی در حفظ سلامت و بلکه کارهایی که مضر به بهداشت و سلامت بدن است از نظر اسلام کار اخلاقی است . و این اشتباهی فاحش و خطرناک است . تقویت و سلامت بدن و بهداشت آن کجا و تن آسانی و تن پروری کجا ؟ نفس پروری و شهوت پرستی که در اسلام محکوم است ، همان طوریکه بر ضد روح پروری است و موجب بیماری روح و روان می‌گردد ، بر ضد بهداشت و پرورش صحیح جسم نیز هست و منجر به بیماری جسمی می‌گردد ، زیرا نفس پروری و شهوت پرستی منجر به بیماری جسمی می‌گردد ، زیرا نفس پروری و شهوت پرستی منجر به افراط کاریها می‌شود و افراط کاریها منشأ اختلالات اساسی در جهازات بدنی

پرورش روح

پرورش عقل و فکر و کسب استقلال فکری و مبارزه با اموری که بر ضد استقلال عقل است از قبیل تقلید از نیاکان ، از اکابر و چشم پرکنها ، از رفتار اکثریت و امثال اینها مورد عنایت شدید اسلام است پرورش اراده و کسب مالکیت بر نفس و آزادی معنوی از حکومت مطلقهء میلها مبنای بسیاری از عبادات اسلامی و سایر تعلیمات اسلامی است

پرورش حس حقیقت جوئی و علم طلبی ، پرورش عواطف اخلاقی ، پرورش حس جمال و زیبایی ، پرورش حس پرستش ، هر کدام به نوبهء خود مورد توجه عمیق اسلام است

نقش مؤثر انسان در ساختن آیندهء خویش

موجودات جهان تقسیم می‌شوند به جاندار و بیجان . موجودات بیجان هیچ گونه نقشی در ساختن خویش ندارند . آب و آتش و سنگ و خاک بی‌جان‌اند و هیچ نقشی در تکوین و یا تکمیل خویش ندارند ، بلکه صرفاً تحت تأثیر عوامل خارجی تکوین می‌یابند و تحت تأثیر همان عوامل احیاناً نوعی کمال کسب می‌کنند . از این موجودات هیچ گونه تلاشی و فعالیتی در جهت ساختن یا پرداختن به خود مشاهده نمی‌شود . ولی [از] جانداران ، مانند گیاه و حیوان و انسان ، یک سلسله تلاشها در جهت حفظ و صیانت خود از آفات و در جهت جذب مواد دیگر و در جهت تولید مثل مشاهده می‌شود

در گیاهان یک سلسله قوای طبیعی وجود دارد که در ساختن آینده آنها مؤثر است. در گیاه قوه یا قوه‌هایی است که مواد را از زمین یا هوا جذب می‌کند، قوه یا قوه‌هایی است که از درون به وسیله مواد جذب شده او را رشد می‌دهد و قوه یا قوه‌هایی است که امکان تولید مثل را فراهم می‌کند در حیوان همه این قوه‌های طبیعی بعلاوه یک سلسله قوه‌های شعوری از قبیل حس باصره، سامعه، لامسه و غیره و از قبیل میلها - که قبلا از آنها یاد شد - وجود دارد.

حیوان به وسیله این قوه‌ها از طرفی خویشان را از گزند آفات حفظ می‌کند و از طرفی موجبات رشد فردی و بقای نوع خود را فراهم می‌کند

در انسان همه قوای طبیعی و قوای شعوری که در گیاه و حیوان هست وجود دارد بعلاوه یک سلسله میلهای اضافی - که قبلا شرح داده شد - و بعلاوه نیروی خارق العاده عقل و اراده که سرنوشت آینده او را با مقیاس زیادی به دست خودش می‌دهد و خودش آینده خویش را انتخاب می‌کند و می‌سازد

از آنچه گفته شد روشن گشت که برخی موجودات هیچ گونه نقشی در ساختن آینده خویش ندارند (جمادات). برخی دیگر نقشی در ساختن آینده خویش دارند اما این نقش نه آگاهانه است و نه آزادانه بلکه طبیعت، نیروهای درونی آنها را به طور غیر مستشعر و نا آگاهانه برای صیانت و بقای آنها و ساختن آنها در آینده استخدام کرده است (نباتات). برخی دیگر نقش بیشتری دارند. این نقش آگاهانه است هر چند آزادانه نیست، یعنی با نوعی آگاهی از خود و محیط خود تحت تأثیر جاذبه یک سلسله میلهای شعوری، در راه صیانت خود برای آینده می‌کوشند (حیوانات)

ولی انسان نقشی فعال‌تر و مؤثرتر و گسترده‌تر در ساختن آینده خویش دارد. نقش انسان، هم آگاهانه است و هم آزادانه، یعنی انسان، هم به خود و محیط خود آگاه است و هم آنکه با توجه به آینده، به حکم نیروی عقل و اراده می‌تواند آزادانه آینده خویش را به هر شکل که خود بخواهد انتخاب کند ضمنا دایره ایفای نقش برای انسان نسبت به حیوان بسی وسیع‌تر و گسترده‌تر است.

گسترده‌گی دایره سازندگی انسان نسبت به آینده‌اش از سه و یژگی در انسان سر چشمه می‌گیرد: ۱. وسعت دایره بینش و آگاهی. انسان با نیروی علم، دایره بینش و آگاهی خویش را از ظواهر و سطح طبیعت عبور می‌دهد و تا اعمال درون آن گسترش می‌دهد و قوانین طبیعت را می‌شناسد. با شناختن قوانین طبیعت، دست انسان برای ساختن طبیعت، آنچنانکه با زندگی انسان سازگارتر باشد، باز می‌شود. ۲. وسعت دامنه خواستها که در بخش "انسان و حیوان" (۱) از آنها یاد شد، و در مباحث این بخش نیز تحت عنوان "موجود چند بعدی" به آنها اشاره شد

۳. استعداد خودساختگی ویژه‌ای که در انسان است و هیچ موجود دیگر در این جهت مانند او نیست توضیح اینکه اگر چه برخی جاندارهای دیگر نیز به مقیاس کمی قابل "ساختن" هستند و می‌توان با "عوامل خاص تربیتی" تغییراتی در آنها به وجود آورد - آنچنانکه در جهان نباتات و حیوانات مشاهده می‌شود - ولی اولاً هیچ یک از آنها به دست خودشان ساخته نمی‌شوند و این انسان است که آنها را می‌سازد، و ثانیاً تغییر پذیری آنها نسبت به انسان بسیار اندک است انسان در ناحیه خصلتها و خویها یک موجود بالقوه است، یعنی در آغاز تولد فاقد خوی و خصلت است، بر خلاف حیوانات که هر کدام با یک سلسله خصلتهای ویژه متولد می‌شوند.

انسان چون فاقد هرگونه خوی و خصلتی است ، و از طرفی خوی پذیر و خصلت پذیر است ، به وسیله خصلتها و خویهایی که تدریجا پیدا می کند یک سلسله " ابعاد ثانوی " علاوه بر ابعاد فطری برای خویش می سازد

انسان یگانه موجودی است که قانون خلقت ، قلم ترسیم چهره او را به دست خودش داده است که هر طور که می خواهد ترسیم کند ، یعنی بر خلاف اندامهای جسمانی اش که کارش در مرحله رحم به پایان رسیده است و بر خلاف خصلتهای روحی و اندامهای روانی حیوانات که آنها نیز در مرحله قبل از تولید پایان گرفته است ، اندامهای روانی انسان - که از آنها به خصلتها و خویها و ملکات اخلاقی تعبیر می شود - به مقیاس بسیار وسیعی پس از تولد ساخته می شود

این است که هر موجودی ، حتی حیوان ، آن چیزی است که او را ساخته اند ، ولی انسان آن چیزی است که بخواهد باشد . و به همین جهت است که هر نوع از انواع حیوانات همان طور که اندام جسمانی همه افرادش شبیه یکدیگر است ، اندامهای روانی و خصلتهای روانی افرادش نیز شبیه یکدیگر است ، تمام افراد گربه یک نوع خصلت دارند و تمام افراد سگ یک نوع دیگر و تمام افراد مورچه یک نوع دیگر ، تفاوتی اگر باشد بسیار اندک است . ولی تفاوت خصلتی و اخلاقی افراد انسان ، بی نهایت است . و این است که انسان یگانه موجودی است که خودش باید "خویشتن" را انتخاب کند که چه باشد

در آثار اسلامی رسیده است که انسانها در قیامت بر طبق خصلتهای اکتسابی روحی ، نه اندام ظاهری جسمانی ، محشور می گردند ، یعنی انسانها از نظر اخلاق اکتسابی با هر نوع جاننداری که به او شبیه تر باشد ، به شکل او و اندام او محشور می گردند ، و تنها افرادی به شکل و صورت انسانی محشور می گردند که اخلاق و خویهای اکتسابی و ابعاد ثانوی روح آنها متناسب با شأن و کمالات انسانی باشد و به عبارت دیگر ، اخلاقشان اخلاق انسانی باشد

انسان به حکم قدرت علمی ، بر طبیعت مسلط می گردد و طبیعت را آنچه که می خواهد منطبق بر نیازهای خویش می سازد و به حکم نیروی خودسازی و خودساختگی ، خود را آنچه که می خواهد می سازد و به این وسیله سرنوشت آینده خویش را به دست می گیرد

تمام تأسیسات تربیتی ، مکتبهای اخلاقی و تعلیمات دینی و مذهبی برای راهنمایی انسان است که آینده خودش را چگونه بسازد و چگونه شکل بدهد

راه راست آن راهی است که انسان را به سوی آینده ای سعادت بخش می رساند ، و راههای کج و انحرافها آنهاست که انسان را به سوی آینده ای تباہ و شقاوت آلود می کشاند . خداوند در قرآن کریم می فرماید : " ما راه را به انسان (این موجود آزاد خودساز) نمودیم تا او خود چه بخواهد و چه انتخاب کند . (از دو راه یکی را انتخاب خواهد کرد .) یا راهی که ما نموده ایم و سپاسگزار ما خواهد بود و یا راه دیگر که راه ناسپاسی است " . (۱) از بحثهای گذشته دانستیم که علم و ایمان هر کدام نقشی متفاوت در سازندگی آینده انسان دارند . نقش علم این است که راه ساختن را به انسان ارائه می دهد . علم انسان را توانا می کند که هرگونه " بخواهد " آینده را همان گونه بسازد . و اما نقش ایمان این است که انسان را به سوی اینکه خود را و آینده را " چگونه " بسازد که برای خویشتن و برای جامعه بهتر باشد می کشاند . ایمان مانع آن می گردد که انسان آینده را بر محور مادی و فردی بسازد .

ایمان به خواست انسان جهت می دهد ، آن را از انحصار مادیات خارج می کند و معنویات را نیز جزء خواستهها قرار می دهد

علم مانند ابزاری در اختیار خواست انسان قرار می‌گیرد و طبیعت را آنچنانکه انسان بخواهد و فرمان دهد می‌سازد. اما اینکه طبیعت را چگونه بسازد، آیا از طبیعت مصنوعاتی بسازد به سود جامعه انسانی و یا نیروهای مخرب برای مزید توسعه طلبی افرادی مخصوص، این دیگر به این ابزار که نامش علم است مربوط نیست، این بسته به این است که انسانهایی که علم در فرمان آنهاست چگونه انسانهایی بوده باشند اما ایمان مانند قدرتی حاکم بر انسان عمل می‌کند و خواست او را در اختیار می‌گیرد و در مسیر حق و اخلاق سوق می‌دهد. ایمان انسان را می‌سازد و انسان با نیروی علم، جهان را. آنجا که علم و ایمان توأم گردند، هم انسان سامان می‌یابد و هم جهان

میدان آزادی و اراده انسان

بدیهی است که انسان در عین آزادی برای ساختن اندامهای روانی خویش و تبدیل محیط طبیعی به صورت مطلوب خود و ساختن آینده خویش آنچنانکه خود می‌خواهد، محدودیتهای فراوانی دارد و آزادی‌اش آزادی نسبی است، یعنی آزادی در داخل یک دایره محدود است، در داخل همین دایره محدود است که [هم] می‌تواند آینده سعادت بخش برای خود انتخاب کند و هم آینده شقاوت آلود محدودیتهای انسان از چند ناحیه است:

۱. وراثت

انسان با طبیعت انسانی به دنیا می‌آید. از آن جهت که پدر و مادرش انسان بوده‌اند، او هم قهرا و جبرا مانند یک فرد انسان به دنیا می‌آید

و از طرف دیگر، پدر و مادرش انسان بوده‌اند، او هم قهرا و جبرا مانند یک فرد انسان به دنیا می‌آید. و از طرف دیگر، پدر و مادرش یک سلسله صفات موروثی خود را در فرزندشان به یادگار می‌گذارند که اینها نیز قهرا و جبرا همراه این افراد هست، مانند رنگ پوست، رنگ چشم، خصوصیتهای جسمی که احيانا از چند پشت به ارث می‌رسد. انسان هیچ یک از اینها را برای خود "انتخاب" نکرده است بلکه جبرا وراثت اینها را به او داده است

۲. محیط طبیعی و جغرافیایی

محیط طبیعی و جغرافیایی انسان و منطقه‌ای که در آن منطقه رشد و نما می‌کند، خواه ناخواه یک سلسله آثار قهری بر روی اندام و روحیه انسان می‌گذارد. منطقه‌های سردسیر و منطقه‌های گرمسیر و منطقه‌های معتدله هر کدام نوعی روحیه و اخلاق را ایجاد می‌کند، همچنین منطقه کوهستانی یا منطقه صحرایی و غیره

۳. محیط اجتماعی

محیط اجتماعی انسان عامل مهمی است در تکوین خصوصیات روحی و اخلاقی انسان. زبان انسان، آداب عرفی و اجتماعی، دین و مذهب، غالبا همان چیزی است که محیط اجتماعی بر انسان تحمیل می‌کند

۴. تاریخ و عوامل زمانی

انسان از نظر محیط اجتماعی تنها تحت تأثیر زمان حال نیست، زمان گذشته و وقایع و حوادثی که در گذشته رخ داده است نیز در ساختن او تأثیر بسزایی دارد. به طور کلی میان گذشته و آینده هر موجودی

رابطه قطعی و مسلم بر قرار است . گذشته و آینده مانند دو نقطهء جدا از یکدیگر نیستند ، بلکه مانند دو قطعه از یک جریان مداوم اند . گذشته نطفه و هستهء آینده است

طغیان انسان علیه محدودیتها

انسان در عین اینکه نمی تواند رابطه اش را با وراثت ، محیط طبیعی ، محیط اجتماعی و تاریخ و زمان بکلی قطع کند ، می تواند تا حدود زیادی علیه این محدودیتها طغیان نموده ، خود را از قید حکومت این عوامل آزاد سازد

انسان به حکم نیروی عقل و علم از یک طرف ، و نیروی اراده و ایمان از طرف دیگر تغییراتی در این عوامل ایجاد می کند و آنها را با خواسته های عاملی برای محدود کردن آزادی انسان نام نبردیم . چرا ؟

آیا قضا و قدر الهی وجود ندارد و یا قضا و قدر عامل محدود کردن نیست ؟ قضا و قدر الهی امری قطعی و مسلم است ، ولی عامل محدود کردن انسان نیست . قضای الهی عبارت است از حکم قطعی الهی درباره جریانات و حوادث ، و قدر الهی عبارت است از اندازه گیری پدیده ها و حوادث

از نظر علوم الهی مسلم است که قضای الهی به هیچ حادثه ای مستقیما و بلا واسطه تعلق نمی گیرد ، بلکه هر حادثه را تنها و تنها از راه علل و اسباب خودش ایجاد می کند . قضای الهی ایجاد می کند که نظام جهان نظام اسباب و مسببات باشد . انسان هر اندازه آزادی از ناحیه عقل و اراده دارد و هر اندازه محدودیت که از ناحیه عوامل موروثی و محیطی و تاریخی دارد ، به حکم قضای الهی و نظام قطعی سببی و مسببی جهان است (۱)

بنابراین خود قضای الهی یک عامل برای محدودیت انسان به شمار نمی رود

محدودیتی که به حکم قضای الهی نصیب انسان شده همان محدودیت ناشی از شرایط موروثی و شرایط محیطی و شرایط تاریخی است نه محدودیت دیگر ، همچنانکه آزادی ای هم که نصیب انسان شده به حکم قضای الهی است ولی به این صورت که قضای الهی ایجاد کرده انسان موجودی صاحب عقل و اراده باشد و در دایرهء محدود شرایط طبیعی و اجتماعی بتواند خود را به مقیاس و سعی از قید تسلیم به آن شرایط آزاد سازد و سرنوشت و آینده خویش را در دست گیرد

انسان و تکلیف

از جمله استعدادهای انسان همچنانکه قبلا اشاره شد استعداد تکلیف پذیری است . انسان می تواند در چهار چوب قوانینی که برایش وضع شده است ، زندگی کند . هر موجود دیگر غیر از انسان جز از قوانین جبری طبیعی از قانون دیگر نمی تواند پیروی کند . مثلا نمی توان برای سنگها و چوبها یا برای درختان و گلها و یا برای اسب و گاو و گوسفند قانون وضع کرد و به آنها ابلاغ کرد و آنها را مکلف ساخت که در چار چوب قوانین و مقرراتی که برای آنها و به مصلحت آنها وضع شده است رفتار نمایند . این موجودات ، فرضا در جهت حفظ و مصلحت آنها اقدامی بشود ، باید به صورت اجبار و الزام عمل شود

ولی انسان یگانه موجود ممتازی است که این " امکان " و " توانایی " شگفت را دارد که در چهار چوب یک سلسله قوانین قراردادی رفتار نماید

این قوانین قراردادی از آن نظر که از طرف یک مقام صلاحیتدار وضع می شود و به انسان تحمیل می شود و تحمل قانون از نوعی زحمت و مشقت خالی نیست ، به نام " تکلیف " خوانده می شود

قانونگذار برای اینکه انسان را به تکلیف خاصی مکلف سازد چند شرط را باید رعایت کند . به عبارت دیگر ، انسان با واجد بودن چند شرط می‌تواند انجام تکالیفی را بر عهده بگیرد . شرایط تکلیف که در همه تکالیف باید وجود داشته باشد امور ذیل است :

۱ . بلوغ

انسان به یک مرحله از سن که می‌رسد ، تغییراتی ناگهانی و تغییری شبیه نوعی جهش در اندامش و احساساتش و اندیشه‌اش پیدا می‌شود که بلوغ نامیده می‌شود . هر کسی در حقیقت یک بلوغ طبیعی دارد به طور دقیق نمی‌توان یک زمان معین را مرحله بلوغ برای همه افراد معین کرد . ممکن است بعضی افراد از بعضی دیگر زودتر به مرحله بلوغ طبیعی برسند . خصوصیت فردی افراد و همچنین خصوصیات منطقه‌ای و محیطی در تسریع یا تأخیر بلوغ طبیعی تأثیر دارد

آنچه مسلم است این است که جنس زن از جنس مرد زودتر به مرحله بلوغ طبیعی می‌رسد . از نظر قانونی لازم است یک سن معین که سن متوسط عموم است و یا سنی که حد اقل سن بلوغ است (بعلاوه شرطی دیگر مانند رشد ، در فقه اسلامی) در نظر گرفته شود تا همه افراد یک ضابطه داشته باشند

بنابراین ممکن است افرادی به بلوغ طبیعی رسیده باشند ، ولی هنوز به سن بلوغ قانونی نرسیده باشند در اسلام طبق نظر اکثریت علمای شیعه بلوغ قانونی مرد از نظر سن ، تمام شدن پانزده سالگی - به سال قمری - و ورود در شانزده سالگی تعیین شده است ، و بلوغ قانونی زن تمام شدن نه سالگی و ورود در ده سالگی تعیین شده است . بلوغ قانونی یکی از شرایط تکلیف است ، یعنی فردی که به مرحله قانونی نرسیده باشد مکلف نیست مگر با دلیل ثابت شود که به مرحله بلوغ طبیعی قبل از یکی دیگر از شرایط تکلیف ، عاقل بودن است ، دیوانه که فاقد عقل است مکلف نیست و تکالیف از او ساقط است . همان طوری که نا بالغ در زمان عدم بلوغ به هیچ وجه تکلیفی متوجه او نیست ، در زمان بلوغ نیز مکلف نیست که آنچه را که در زمان عدم بلوغ انجام نداده است ، جبران کند ، مثلا شخص بالغ وظیفه ندارد نمازهایی که در زمان عدم بلوغ نخوانده قضا کند ، زیرا تکلیفی متوجه او نبوده است . شخص دیوانه نیز در حال دیوانگی مکلف نیست . بنابراین اگر دیوانه‌ای پس از چندی عاقل شد مکلف نیست تکالیفی را که در ایام دیوانگی انجام نداده قضا کند ، مثلا لازم نیست که نمازها و روزه‌های آن زمان را قضا نماید

بلی ، برخی تکالیف است که به دارایی و اموال کودک یا دیوانه تعلق می‌گیرد و کودک یا دیوانه در حال کودکی یا دیوانگی موظف نیستند آن را انجام دهند ، ولی پس از آنکه کودک بالغ شد و یا دیوانه عاقل شد باید انجام دهند ، مانند زکات یا خمس که به مال کودک و یا مال دیوانه تعلق می‌گیرد که اگر ولی شرعی آنها ادا نکرده باشد خودشان پس از رسیدن به مرحله مکلف بودن باید انجام دهند

۳ . اطلاع و آگاهی

بدیهی است که انسان آنگاه قادر است تکلیفی را انجام دهد که از وجود آن تکلیف آگاه باشد و به عبارت دیگر به او ابلاغ شده باشد

فرضا قانونگذاری قانونی را وضع کند ولی به اطلاع مکلف نرساند ، مکلف ملزم نیست و بلکه قادر نیست آن را به مرحله اجرا درآورد و اگر عملا بر خلاف رفتار نماید قانونگذار نمی‌تواند او را مجازات نماید . علمای علم اصول می‌گویند مجازات کسی که از تکلیف آگاه نیست و تقصیری در کسب اطلاع ندارد زشت است و نام این اصل را " قبح عقاب بلا بیان " می‌گذارند . قرآن کریم مکرر این حقیقت را بیان کرده است که

هیچ قومی را به جرم تخلف از یک قانون عذاب نمی‌کنیم مگر آنکه حجت بر آن مردم تمام شده باشد ، یعنی هیچ قومی را " عقاب بلا بیان " نمی‌کنیم

البته شرط بودن علم و آگاهی برای تکلیف به نحوی که گفته شد مستلزم این نیست که انسان بتواند عملاً خود را در بی خبری نگه دارد و آن را عذری برای خویش بیندارد . انسان مکلف است که تحصیل علم و آگاهی کند و سپس بر طبق آگاهی خویش عمل و فعالیت کند . در حدیث است که روز قیامت برخی گنهکاران را در محکمه عدل الهی حاضر می‌کنند و درباره برخی کوتاهیها در انجام مسؤولیتهاشان آنها را مورد مؤاخذه قرار می‌دهند . به گناهکار گفته می‌شود : چرا ندانستی و چرا در پی تحصیل آگاهی نبودی ؟ پس منظور از اینکه می‌گوییم علم و آگاهی شرط تکلیف است ، این است که اگر تکلیفی به مکلف ابلاغ نشده باشد و مکلف در این جهت تقصیری نداشته باشد ، یعنی او کوشش لازم را برای تحصیل آگاهی کرده و در عین حال بدان دست نیافته است ، چنین مکلفی نزد خدا معذور است

۴ . قدرت و توانایی

کاری مورد وظیفه و تکلیف انسان قرار می‌گیرد که انسان توانایی انجام آن را داشته باشد ، اما کاری که انسان قادر به انجام آن نیست هرگز مورد تعلق تکلیف واقع نمی‌شود . شک نیست که توانایی انسان محدود است ، نامحدود نیست . چون توانایی محدود است ، تکالیف باید در محدوده تواناییها صورت گیرد . مثلاً انسان توانایی تحصیل علم و دانش دارد اما در محدوده معین از نظر زمان و از نظر اندازه معلومات . یک فرد انسان هر اندازه نابغه باشد بالاخرش باید تدریجاً و در طول زمان مدارج علم و دانش را طی کند . حالا اگر یک فرد را مجبور کنند که یک شبه تحصیلات چند ساله را انجام دهد ، به اصطلاح تکلیف " بما لا یطاق " یعنی تکلیف به کاری که فوق طاقت و قدرت است کرده‌اند و اما اگر انسانی را مجبور کنند که همه علوم جهان را فرا گیرد ، باز هم تکلیف به غیر مقدور است و صحیح نیست و هرگز از طرف یک مقام حکیم عادل چنین حکمی صادر نمی‌شود . خداوند در قرآن کریم می‌فرماید : « لا یكلف الله نفساً الاّ وسعها » (۱)

خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش مکلف نمی‌سازد

اگر شخصی در حال غرق شدن است و ما قدرت داریم که او را نجات دهیم بر ما واجب است که او را نجات دهیم ، ولی اگر مثلاً هواپیمایی در حال سقوط است و ما به هیچ وجه قادر نیستیم جلوی سقوط آن را بگیریم تکلیف از ما ساقط است ، یعنی خداوند ما را به خاطر کمک نکردن به جلوگیری از سقوط هواپیما مؤاخذه نمی‌کند

اینجا یک نکته هست و آن اینکه همچنانکه در مورد اطلاع و آگاهی گفتیم که مشروط بودن تکلیف به اطلاع و آگاهی مستلزم این نیست که ما موظف و مکلف به تحصیل اطلاع و آگاهی نباشیم ، مشروط بودن تکلیف به قدرت و توانایی نیز مستلزم این نیست که ما مکلف به کسب و تحصیل قدرت نباشیم . در مواردی تفویض قدرت حرام است و تحصیل آن واجب . فرض کنیم در مقابل دشمنی سرسخت و قوی و مقتدر قرار گرفته ایم که قصد تهاجم به حقوق ما و یا قصد تهاجم به حوزه اسلام دارد و ما در حال حاضر قدرت مقابله با آن را نداریم و هر گونه مقابله‌ای ، از دست دادن نیروهاست بدون آنکه نتیجه‌ای در حال حاضر یا در آینده از این کار خود بگیریم . بدیهی است که در این صورت ما مکلف به مقابله و جلوگیری نیستیم ، ولی همواره مکلف بوده و هستیم که تحصیل قدرت و توانایی کنیم تا در چنین شرایطی دست

روی دست نگذاریم . قرآن کریم می‌فرماید : « و اعدوا لهم ما استطعتم من قوش و من رباط الخيل ترهبون به عدو الله و عدوكم » (۱)

تا آنجا که ممکن است نیرو و اسبان آماده تهیه کنید تا بدین وسیله دشمنان شما و دشمنان خدا از شما حساب ببرند و قصد تجاوز به شما را از دماغ خود بیرون کنند همان طوری که یک فرد و یا یک جامعه ناآگاه که در تحصیل آگاهی کوتاهی کرده است مورد مؤاخذه الهی قرار می‌گیرد و ناآگاهی برای او عذری محسوب نمی‌شود ، همچنین یک فرد و یا یک جامعه ناتوان نیز که در تحصیل قدرت و توانایی کوتاهی کرده است مورد مؤاخذه الهی قرار می‌گیرد که چرا کسب قدرت و توانایی نکرده است ، ناتوانی او عذری برای او محسوب نمی‌شود

۵ آزادی و اختیار

آزادی و اختیار یکی دیگر از شرایط تکلیف است . یعنی انسان آنگاه مکلف است به انجام یک وظیفه که اجبار و یا اضطراری در کار نباشد ، اگر اجبار (اکراه) یا اضطرار در کار باشد ، تکلیف ساقط می‌گردد اجبار (اکراه) مانند اینکه یک قوه جابر شخصی را تهدید کند به اینکه حتما روزه خود را بخورد بطوریکه اگر نخورد ، جانش در خطر قرار خواهد گرفت . بدیهی است که در چنین مورد تکلیف روزه ساقط می‌شود ، یا اگر کسی مستطیع شود و یک شخص جابر او را تهدید کند که اگر به حج برود به جان او یا کسانش صدمه وارد خواهد آورد . پیغمبر اکرم فرمود : « رفع ما استکرها علیه »

آنجا که اکراه و اجبار به میان آید تکلیف ساقط است

اضطرار آن است که انسان از طرف شخصی مورد تهدید قرار نمی‌گیرد بلکه این خود اوست که انتخاب می‌کند ، ولی این انتخاب معلول شرایط سختی است که پیش آمده است ، مانند کسی که در بیابانی درمانده و گرسنه است و جز مردار غذایی که سد جوع کند نمی‌یابد ، در چنین موارد تکلیف حرمت خوردن مردار ساقط می‌شود

پس فرق اجبار و اکراه با اضطرار آن است که در مورد اجبار و اکراه انسان از طرف یک قوه جائر و جابر مورد تهدید قرار می‌گیرد که فلان عمل خلاف را باید انجام دهی و اگر انجام ندهی فلان صدمه را به تو خواهیم زد ، و انسان برای آنکه صدمه و ضرری را از خود " دفع " کند یعنی نگذارد وارد شود ناچار بر خلاف وظیفه خود عمل می‌کند ، ولی در اضطرار پای تهدید در کار نیست ، بلکه مجموع شرایط طوری پیش آمده که وضع نامطلوبی را بر او تحمیل کرده است و او برای آنکه آن وضع را " رفع " کند یعنی آنچه وجود دارد مرتفع سازد ناچار است بر خلاف وظیفه اصلی خود عمل کند

پس تفاوت اکراه و اجبار با اضطرار در دو جهت است : ۱ . در اکراه و اجبار پای تهدید انسان در میان است ، بر خلاف اضطرار

۲ . در مورد اکراه و اجبار انسان برای " دفع " یک وضع نامطلوب چاره جویی می‌کند ، و در مورد اضطرار برای " رفع " چنان وضعی چاره جویی می‌نماید

ولی اکراه و اجبار و همچنین اضطرار را از شرایط عمومی تکلیف نمی‌توان به حساب آورد ، یعنی کلیت و عمومیت ندارد ، اولاً بستگی دارد به درجه صدمه و ضرری که بناست دفع و یا رفع شود ، و ثانیاً بستگی دارد به اهمیت آن تکلیفی که انسان می‌خواهد به علت اکراه یا اضطرار انجام ندهد بدیهی است که هیچ گاه به بهانه اکراه یا اضطرار نتوان به زیان دیگران و به ضرر اجتماع و یا به زیان خود دین اقدامی کرد . برخی تکالیف است که هر ضرر و صدمه‌ای را به خاطر آنها باید تحمل کرد

آنچه تا کنون گفتیم مربوط بود به شرایط تکلیف ، یعنی شرایط مکلف بودن ، که تنها با بودن آن شرایط انسان موظف به انجام کاری می شود . پس شرط تکلیف عبارت است از شرطی که اگر نباشد انسان وظیفه و تکلیفی ندارد

ولی یک سلسله شرایط دیگر داریم که " شرایط صحت " نامیده می شود چنانکه می دانیم موضوعات شرعی ، اعم از عبادات و معاملات ، باید مقرون به یک سلسله شرایط و خصوصیات باشد تا صحیح و درست انجام یابد . پس شرط صحت عبارت است از شرطی که اگر آن شرط نباشد انسان تکلیف خود را درست انجام نداده است ، آنچه انجام داده کان لم یکن و باطل باید فرض شود . شرایط صحت نیز مانند شرایط تکلیف زیاد است ، ولی همچنانکه شرایط تکلیف به شرایط عمومی و شرایط خصوصی تقسیم می شود ، شرایط صحت نیز بر دو قسم است : شرایط خصوصی و شرایط عمومی . شرایط خصوصی هر عملی مخصوص خود آن عمل است و ضمن یاد گرفتن خود آن عمل شناخته می شوند ، شرایط عمومی چند چیز است که اکنون به آنها اشاره می کنیم

میان شرایط عمومی تکلیف و شرایط عمومی صحت به اصطلاح منطقیین " عموم و خصوص من وجه " (۱) بر قرار است ، یعنی برخی ، هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت ، برخی شرط تکلیف است و شرط صحت نیست ، و برخی شرط صحت هست و شرط تکلیف نیست

البته شرط صحت نیز به نوبه خود بر سه قسم است : برخی ، هم شرط صحت عبادات است و هم شرط صحت معاملات ، برخی فقط شرط صحت عبادات است و برخی فقط شرط صحت معاملات آن چیزی که هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت ، عقل است .

انسان غیر عاقل همان طوری که تکلیف ندارد ، اعمالش اعم از عبادات و یا معاملات صحیح نیست . مثلاً اگر دیوانه ای بخواهد به نیابت از دیگری حج کند کافی نیست و یا اگر بخواهد به نیابت از دیگری نماز بخواند و یا روزه بگیرد کافی نیست و همچنین در نماز جماعت اگر دیوانه ای رابط میان امام و مأوم و یا رابط میان مأومها باشد کافی نیست

قدرت نیز مانند عقل ، هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت ، همچنانکه عدم اکراه نیز چنین است ، یعنی شخص مجبور همان طور که در شرایط خاصی تکلیفش ساقط می گردد ، اگر معامله ای از راه اکراه و اجبار انجام دهد و یا ازدواجی از روی اکراه و اجبار انجام دهد صحیح نیست و بلکه باطل است

آن چیزی که شرط تکلیف هست و شرط صحت نیست ، بلوغ است . کودک نا بالغ خودش مکلف نیست ولی اگر به حد تمییز رسیده باشد که مانند یک بالغ بتواند عملی را درست انجام دهد ، عملش صحیح است . بنابراین یک کودک می تواند رابط میان امام و مأوم و یا رابط میان مأومها در نماز جماعت واقع شود ، همچنانکه می تواند در عبادات از دیگران نیابت کند . آنچه مسلم است این است که بلوغ شرط صحت عبادات نیست ، اما در معاملات چطور ؟ برخی از علما معتقدند که بلوغ در معاملات شرط صحت است و کودک ممیز که خوب و بد را بفهمد ، نه می تواند مستقلاً و برای خود و نه به نیابت از غیر ، معامله ای را انجام دهد ، مثلاً خرید و فروش کند یا اجاره بدهد یا اجرای صیغه نکاح نماید . و برخی دیگر معتقدند که کودک ممیز مستقلاً و برای خود نمی تواند معامله ای را انجام دهد ، ولی می تواند از طرف دیگران نیابت و کالت کند

اطلاع و آگاهی و همچنین عدم اضطرار از اموری هستند که شرط تکلیف هستند ولی شرط صحت نیستند ، علیهذا اگر عملی - اعم از عبادت و معامله از نظر شرایط دیگر کامل صورت گیرد ولی عمل کننده

نمی‌دانسته است و تصادفاً عملش جامع شرایط از آب درآمد ه ، عملش صحیح است ، همچنانکه اگر انسان اضطراباً معامله یا ازدواج بکند صحیح است . مثلاً اگر شخصی خانه‌ای دارد که فوق العاده مورد علاقه اوست و مایل به فروشش نیست ، ولی ناگهان یک حادثه برایش پیش می‌آید که نیاز شدید به پول پیدا می‌کند و اضطراباً خانه مورد علاقه‌اش را به فروش می‌رساند ، معامله‌اش صحیح است ، و یا اگر مرد و یا زنی به هیچ وجه مایل به ازدواج نیست ، ولی بیماری‌ای پیدا می‌کند که پزشک ازدواج را برایش لازم تشخیص می‌دهد و او به حکم اضطراب ازدواج می‌کند ، ازدواجش صحیح است

از اینجا معلوم می‌شود معامله‌ی اکرایی و اجباری با معامله‌ی اضطرابی از نظر صحت متفاوت است . معامله‌ی اکرایی و اجباری صحیح نیست ، ولی معامله‌ی اضطرابی صحیح است

اینجا لازم است توضیح داده شود که چرا معامله‌ی اکرایی صحیح نیست و معامله‌ی اضطرابی صحیح است . ممکن است گفته شود که " مکره " و " مضطر " هر دو در اینکه رضایت واقعی ندارند یکسان‌اند . همان طوری که اگر کسی مورد تهدید قرار بگیرد برای فروش خانه یا کارش و او برای " دفع " شر آن تهدید بخواهد خانه یا کار خود را بفروشد در اعماق قلبش ناراضی است ، کسی هم که شرایط زندگی برای " رفع " یک شر " مثلاً هزینه‌ی معالجه‌ی بیماری) او را مجبور می‌کند به فروش خانه یا کارش نیز در اعماق قلبش ناراضی است . اگر کسی فرزندش بیمار است و برای معالجه‌ی فرزندش اضطراب ، خانه‌اش را می‌فروشد در اعماق قلبش به این فروش رضایت ندارد ، بلکه فوق العاده برای از دست دادن خانه مورد علاقه‌اش متأثر و متأسف است . اینکه مکره می‌خواهد با کار اکرایی ضرری را " دفع " کند و مضطر می‌خواهد ضرری را " رفع " کند ، تأثیری در اصل موضوع ندارد ، همچنین اینکه در معاملات اکرایی مستقیماً انسانی دخالت دارد (به عنوان جابر و زورگو) و در معاملات اضطرابی مستقیماً انسانی دخالت ندارد ، تأثیری در اصل موضوع ندارد . بعلاوه غالباً اضطراب‌ها نیز در اثر دخالت غیر مستقیم انسانها (به صورت استثمار و استعمار) صورت می‌گیرد

پاسخ این است که تفاوت حال " مکره " و " مضطر " که شارع اسلام معاملات اولی را باطل می‌داند و معاملات دومی را صحیح ، در جای دیگری است . مکره در اثر اکراه ، نیاز فوری پیدا می‌کند و مضطر هم نیازی فوری ، ولی نیاز مکره به دفع شر ظالم است و دفع شر ظالم با اقدام مکره به معامله صورت می‌پذیرد . در اینجا قانون به حمایت مکره بر می‌خیزد و علی‌رغم اجبار اجبار کننده ، معامله را غیر قانونی و کان لم یکن اعلام می‌کند . اما نیاز فوری مضطر مستقیماً به پولی است که از معامله‌ی اضطرابی می‌خواهد تحصیل کند . در اینجا اگر قانون بخواهد به حمایت مضطر برخیزد باید صحت و قانونی بودن معامله را اعلام کند ، زیرا اگر چنین معامله‌ای را غیر قانونی اعلام کند نتیجه‌اش زیان بیشتر مضطر است . مثلاً اگر در مثال بالا غیر قانونی بودن معامله‌ی خانه را اعلام کند و معامله را کان لم یکن بشمرد ، نتیجه‌اش این است که نه خریدار مالک خانه می‌شود و نه فروشنده مالک پول ، و دست مضطر برای معالجه‌ی فرزندش بسته می‌ماند . این است که فقها می‌گویند غیر قانونی شناختن معامله‌ی اکرایی " منت " است ، یعنی به سود مکره است ، ولی غیر قانونی شناختن معاملات اضطرابی " منت " و به سود مضطر نیست

در عین حال جای یک بحث دیگر باز است و آن اینکه آیا افراد دیگر می‌توانند از اضطراب و بیچارگی مضطر استفاده کنند و کالای او را نه به قیمت عادلانه بلکه به میزانی خیلی کمتر بخرند و آن را امری بازیافته و مشروع تلقی کنند ؟ البته نه . آیا این کار که نامشروع است صرفاً حرمت تکلیفی دارد اما معامله همچنانکه به سود مضطر صحیح است به سود استفاده‌چی هم صحیح است ، و یا مانعی ندارد که از یک طرف

صحیح باشد و از طرف دیگر ناصحیح و یا از دو طرف صحیح باشد و استفاده چپ ملزم باشد قیمت واقعی را جبران نماید؟ در هر حال جای سخن باقی است

آن چیزی که شرط صحت هست ولی شرط تکلیف نیست " رشد " است . در قانونگذاری اسلام برای کسی که می‌خواهد یک کار اجتماعی را عهده‌دار شود مثلاً می‌خواهد ازدواج کند یا می‌خواهد مستقلاً معامله‌ای انجام دهد ، یعنی می‌خواهد در مال و ثروت شخصی خود تصرف کند لازم است که علاوه بر سایر شرایط عمومی یعنی بلوغ و عقل و قدرت و اختیار ، " رشد " هم داشته باشد

رشد یعنی لیاقت و شایستگی اداره آن کاری که می‌خواهد به عهده بگیرد . به این جهت در قانون اسلام عاقل بودن و بالغ بودن و مختار بودن کافی نیست که شخص بتواند در باره ازدواج تصمیم بگیرد و یا در مال و ثروت خود تصرف کند . پسر یا دختری که می‌خواهند ازدواج کنند آنگاه ازدواجشان صحیح است که رشد عقلانی داشته باشند ، یعنی مفهوم ازدواج که چیست و برای چیست و چه مسؤولیتهایی دارد و چه تأثیری در سرنوشت فرد دارد ، باید درک کنند که کورکورانه در موضوعی به این اهمیت وارد نشوند . و همچنین پسر یا دختری که دارای ثروت شخصی از راه ارث یا راه دیگر شده‌اند ، به محض اینکه به بلوغ برسند کافی نیست که مال و ثروت آنها را در اختیار خودشان قرار دهند ، بلکه لازم است مورد آزمایش قرار گیرند . اگر علاوه بر بلوغ دارای رشد عقلی هم بودند یعنی لیاقت و شایستگی نگهداری و بهره‌برداری از مال و ثروت خود را داشته باشند مال و ثروت به آنها داده می‌شود ، در غیر این صورت ، ولی شرعی و قانونی آنها همچنان بر ولایت و سرپرستی خود ادامه می‌دهد . قرآن کریم می‌فرماید : « و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا إلیهم أموالهم » (۱)

یتیمان را مورد آزمایش قرار دهید تا آنگاه که محرز شود به حد بلوغ رسیده‌اند . در این صورت ، اگر احساس کردید که دارای رشد هستند پس مال آنها را در اختیار خودشان قرار دهید
آگاهیهای انسان

انسان هم خود آگاه است و هم جهان آگاه ، و دوست می‌دارد از خود و از جهان آگاه‌تر گردد . تکامل و پیشرفت و سعادت او در گرو این دو آگاهی است

از این دو آگاهی کدام از نظر اهمیت در درجه اول است و کدام در درجه دوم ؟ داوری در این موضوع چندان ساده نیست . برخی بیشتر به خود آگاهی بها می‌دهند و برخی به جهان آگاهی . احتمالاً یکی از وجوه اختلاف طرز تفکر شرقی و طرز تفکر غربی در نوع پاسخی است که به این پرسش می‌دهند ، همچنانکه یکی از وجوه تفاوت‌های علم و ایمان در این است که علم وسیله جهان آگاهی و ایمان سرمایه خود آگاهی است

البته علم سعی دارد انسان را همان گونه که به جهان آگاهی می‌رساند به خود آگاهی نیز برساند . علم النفس‌ها چنین وظیفه‌ای بر عهده دارند . اما خود آگاهی‌هایی که علم می‌دهد مرده و بیجان است ، شوری در دلها نمی‌افکند و نیروهای خفته انسان را بیدار نمی‌کند ، بر خلاف خود آگاهی‌هایی که از ناحیه دین و مذهب پیدا می‌شود که با یک ایمان پی ریزی می‌شود . خود آگاهی ایمانی ، سراسر وجود انسان را مشتعل می‌سازد

آن خود آگاهی که خود واقعی انسان را به یادش می‌آورد ، غفلت را از او می‌زداید ، آتش به جانش می‌افکند ، او را دردمند و درد آشنا می‌سازد کار علوم و فلسفه‌ها نیست . این علوم و فلسفه‌ها احیاناً غفلت را هستند

و انسان را از یاد خودش می‌برند ، از این رویسا دانشمندان و فیلسوفان بی‌درد و سر در آخور و خود ناآگاه و بسا تحصیل ناکرده‌های خودآگاه

دعوت به خودآگاهی و اینکه " خود را بشناس تا خدای خویش را بشناسی " ، " خدای خویش را فراموش مکن که خودت را فراموش می‌کنی " سر لوحهء تعلیمات مذهب است

قرآن کریم می‌فرماید : « و لا تكونوا كالذين نسوا الله فأنسيهم أنفسهم اولئك هم الفاسقون (۱) » از آنان مباشید که خدا را فراموش کردند پس خدا آنها را از خودشان فراموشانید . آنان همان فاسقانند (از خود بدر رفتگان اند)

رسول اکرم فرمود : « من عرف نفسه عرف ربه » هر که خود را بشناسد خدای خویش را می‌شناسد
علی (ع) فرمود : « معرفة النفس أنفع المعارف »
خودشناسی سودمندترین شناساییهاست

و هم او فرمود : « عجب لمن ينشد ضالته كيف لا ينشد نفسه »
در شگفتم از کسی که چیزی از خود گم می‌کند و در جستجوییش بر می‌آید ، و خود را گم کرده اما جستجو نمی‌کند

آگاهان جهان ، عیب اساسی که بر فرهنگ و تمدن غربی گرفته‌اند این است که این فرهنگ ، فرهنگ جهان آگاهی و خود فراموشی است . انسان در این فرهنگ به جهان آگاه می‌گردد ، و هر چه بیشتر به جهان آگاه می‌گردد ، بیشتر خویشتن را از یاد می‌برد . راز اصلی سقوط انسانیت در غرب همین جاست
انسان آنگاه که خود را ، به تعبیر قرآن ، بیازد (خسران نفس) ، به دست آوردن جهان به چه کارش می‌آید ؟ فکر می‌کنم کسی که بهتر از همه فرهنگ غرب را از این نظر انتقاد کرده است " مهاتما گاندی " رهبر فقید هند است . گاندی می‌گوید : " غربی به کارهای بزرگی قادر است که ملل دیگر آن را در قدرت خدا می‌دانند ، لیکن غربی از یک چیز عاجز است و آن تأمل در باطن خویش است . تنها این موضوع برای پوچی درخشندگی کاذب تمدن جدید کافی است

تمدن غربی اگر غربیان را مبتلا به خوردن مشروب و توجه به اعمال جنسی نموده است ، به خاطر این است که غربی به جای " خویشتن جوئی " در پی نسیان و هدر ساختن " خویش " است . اغلب کارهای بزرگ و قهرمانی و حتی اعمال نیک غربی ، فراموشی (فراموشی خود) و بیهودگی است
قوهء عملی او بر اکتشاف و اختراع و تهیهء وسایل جنگی ، ناشی از فرار غربی از " خویشتن " است نه قدرت و تسلط استثنایی وی بر خود

وقتی انسان روح خود را از دست بدهد ، فتح دنیا به چه درد او می‌خورد ؟ " (۱) گاندی می‌گوید : " در دنیا فقط یک حقیقت وجود دارد و آن شناسایی ذات (نفس = خود) است . هر کس خود را شناخت ، خدا و دیگران را شناخته است ، هر کس خود را شناخت ، هیچ چیز را شناخته است . در دنیا فقط یک نیرو و یک آزادی و یک عدالت وجود دارد و آن نیروی حکومت بر خویشتن است . هر کس بر خود مسلط شد ، بر دنیا مسلط شده است . در دنیا فقط یک نیکی وجود دارد و آن دوست داشتن دیگران مانند دوست داشتن خویش است . به عبارت دیگر ، دیگران را مانند خود انگاریم . باقی مسائل ، تصور و وهم و عدم است " (۲)

به هر حال ، خواه به خود آگاهی بهای بیشتر بدهیم و خواه به جهان آگاهی ، و خواه بهای مساوی به آنها بدهیم ، آنچه مسلم است این است که توسعهء آگاهی به معنی توسعه و بسط حیات انسان است . روح یا

جان مساوی با خبر و آگاهی است و آگاهی و خبر مساوی با روح و جان است . آن که آگاه‌تر است جانش
فزون‌تر است

جان نباشد جز " خبر " در آزمون هر که را افزون " خبر " جانش فزون

جان ما از جان حیوان بیشتر

از چه ؟ زان رو که فزون دارد خبر

پس فزون از جان ما جان ملک

کو منزه شد ز حس مشترک

وز ملک جان خداوندان دل

باشد افزون تو تجبر را بهل

زان سبب آدم بود مسجودشان

جان او افزون‌تر است از بودشان

ورنه بهتر را سجود دون تری

امر کردن هیچ نبود در خوری

کی پسندد لطف و عدل کردگار

که گلی سجده کند در پیش خار

جان چو افزون شد گذشت از انتها

شد مطیعش جان جمله چیزها

مرغ و ماهی و پری و آدمی

زانکه او بیش است و ایشان در کمی

جان چه باشد ؟ با خبر از خیر و شر

شاد از احسان و گریان از ضرر

چون سر (۱) و ماهیت جان مخبر است هر که او " آگاه‌تر " ، " با جان‌تر " است

اقتضای جان چو ای دل آگهی است

هر که آگه تر بود جانش قوی است

روح را تأثیر آگاهی بود

هر که را این بیش الهی بود

چون جهان جان سراسر آگهی است

هر که بیجان است از دانش تهی است

پس انسان به هر نسبت که از خود و از جهان آگاه‌تر باشد ، جاندارتر است .

جانداری ، به اصطلاح فلاسفه حقیقت مشککه است ، یعنی درجات و مراتب دارد ، تدریجا که درجهء

آگاهی انسان بالا می‌رود ، درجهء حیات و جانداریش بالا می‌رود

بدیهی است که خود آگاهی مورد بحث ، خود آگاهی شناسنامه‌ای نیست که نامم چیست ؟ نام پدر و

مادرم چیست ؟ در کجا زاده‌ام و در کجا سکونت دارم ؟ و یا خود آگاهی بیولوژیکی نیست که در شناخت

حیوانی یک درجه بالاتر از خرس و میمون خلاصه می‌شود . برای اینکه منظور روشن شود ، به انواع خود

آگاهیها در اینجا به طور خلاصه اشاره می‌کنیم. از خود آگاهیهای مجازی و غیر واقعی نظیر خود آگاهی شناسنامه‌ای که بگذریم چند نوع خود آگاهی واقعی داریم:

۱ خود آگاهی فطری

انسان بالذات خودآگاه است، یعنی جوهر ذات انسان، آگاهی است اینچنین نیست که اول "من" انسان تکون می‌یابد و در مرحله بعد، انسان به این "من" آگاهی می‌یابد. پیدایش "من" انسان عین پیدایش آگاهی به خود است. در آن مرحله "آگاه"، "آگاهی" و "به آگاهی در آمده" یکی است. "من"، واقعیتی است که عین آگاهی به خودش است انسان در مراحل بعد، یعنی پس از آنکه به اشیاء دیگر کم و بیش آگاه می‌گردد، به خود نیز به همان صورت که به اشیاء دیگر آگاه می‌گردد، آگاهی می‌یابد، یعنی صورتی از خود در "ذهن" خویش تصویر می‌کند و به اصطلاح به علم حصولی به خود، آگاه می‌گردد، اما پیش از آنکه این گونه به خود آگاه گردد، بلکه پیش از آگاهی به هر چیز دیگر، به خود به گونه‌ای که اشاره شد، یعنی به نحو علم حضوری، آگاه است

روانشناسان که معمولاً در باره خودآگاهی بحث می‌کنند، به مرحله دوم نظر دارند، یعنی آگاهی به خود به نحو علم حصولی و ذهنی، ولی فلاسفه بیشتر توجهشان به مرحله علم حضوری غیر ذهنی است. این نوع از آگاهی همان است که یکی از ادله متقن تجرد نفس در فلسفه است در این نوع از خود آگاهی، شک و تردید که آیا هستم یا نیستم و اگر هستم آیا کدامم و امثال اینها راه ندارد، زیرا شک و تردید آنجا راه دارد که علم و آگاهی از نوع علم حصولی باشد، یعنی وجود عینی شیء به آگاهی در آمده با وجود عینی آگاهی دو چیز باشد اما آنجا که آگاهی عین آگاه و به آگاهی در آمده است و از نوع آگاهی حضوری است، شک و تردید فرض نمی‌شود، یعنی امری محال است

اشتباه اساسی "دکارت" در همین جاست که توجه نکرده بود که "من هستیم" شک بردار نیست تا از راه "من فکر می‌کنم" بخواهیم آن شک را رفع کنیم (۱)

خودآگاهی فطری، هر چند واقعی است، اما اکتسابی و تحصیلی نیست، نحوه وجود "من" انسانی است، از این رو آن خود آگاهی که به آن دعوت شده، این درجه از خود آگاهی که به طور قهری و تکوینی در اثر حرکت جوهری طبیعت پدید می‌آید نیست

آنجا که قرآن مجید پس از اشاره به مراحل خلقت جنین در رحم، به عنوان آخرین مرحله می‌فرماید: «ثم أنشأناه خلقاً آخر» (۲) (سپس ما او را چیز دیگر و خلقی دیگر کردیم) اشاره به همین است که ماده ناخود آگاه تبدیل می‌شود به جوهر روحی خودآگاه

۲. خود آگاهی فلسفی

فیلسوف کوشش دارد حقیقت "من" خودآگاه را بشناسد که چیست؟ آیا جوهر است یا عرض؟ مجرد است یا مادی؟ چه رابطه‌ای با بدن دارد؟ آیا پیش از بدن موجود بوده یا با بدن موجود شده یا از بدن سر برآورده است؟ آیا پس از بدن باقی است یا نه؟ و امثال اینها در این درجه از خود آگاهی، آنچه مطرح است، ماهیت و حقیقت خود است که چیست و از چه جنس است؟ اگر فیلسوف مدعی خودآگاهی است به معنی این است که می‌داند ماهیت و جنس و جوهر من چیست؟

۳. خودآگاهی جهانی

خودآگاهی جهانی یعنی آگاهی به خود در رابطه‌اش با جهان که: از کجا آمده‌ام؟ در کجا هستم؟ به کجا می‌روم؟ در این خودآگاهی، انسان کشف می‌کند که جزئی از یک "کل" است به نام جهان، می‌داند یک جزیره مستقل نیست، وابسته است، به خود نیامده و به خود زیست نمی‌کند و به خود نمی‌رود، می‌خواهد وضع خود را در این کل مشخص کند. سخن پر مغز علی (علیه السلام) ناظر به این نوع از خودآگاهی است که می‌گوید: «رحم الله امرء علم من أين؟ و فی أين؟ و الی أين؟» خدای رحمت کند آن که را که بداند از کجا آمده؟ در کجاست؟ به کجا می‌رود؟ این نوع از خودآگاهی یکی از لطیف‌ترین و عالی‌ترین دردمندیهای انسان را به وجود می‌آورد، آن دردمندی که در حیوان و هیچ موجود دیگر در طبیعت وجود ندارد: درد حقیقت داشتن. این خودآگاهی است که انسان را تشنه حقیقت، جوای یقین، می‌سازد، در تلاش اطمینان و آرامش قرار می‌دهد، آتش شعله ور شک و تردید به جانش می‌افکند و او را از این سو به آن سو می‌کشانند، آن آتشی که به جان غزالی‌ها می‌افتد، خواب و خوراک را از آنها می‌گیرد، آنها را از مسند نظامیه‌ها به زیر می‌آورد، آواره بیابانهاشان می‌کند و سالها در دیار غربت سر در گریبانشان می‌سازد (۱)، همان آتشی که "عنوان بصری‌ها" را از خانه و کاشانه شان کوبه کو و شهر به شهر به دنبال حقیقت می‌کشانند (۲). این نوع از خودآگاهی است که دغدغه سرنوشت را در انسان به وجود می‌آورد

۴. خودآگاهی طبقاتی

خودآگاهی طبقاتی یک شکل از اشکال مختلف خودآگاهی اجتماعی است
خودآگاهی طبقاتی، یعنی آگاهی به خود در رابطه‌اش با طبقه اجتماعی که با آنها زیست می‌کند در جامعه‌های طبقاتی، خواه ناخواه هر فرد در یک قشر خاص و یک طبقه خاص از نظر زندگی و برخورداریها و محرومیتها قرار دارد. درک موضع طبقاتی و مسؤولیت طبقاتی، خودآگاهی طبقاتی است. بلکه بر اساس برخی نظریه‌ها انسان ما ورای طبقه‌ای که در آن است، "خود"ی ندارد، خود هر کسی "وجدان" اوست، مجموعه احساسها، اندیشه‌ها، دردها و گرایشهای اوست، و اینها همه در "طبقه" شکل می‌گیرد.

این است که به عقیده این گروه، انسان نوعی فاقد خود است، یک موجود انتزاعی است نه عینی، موجود عینی در طبقه تعیین می‌یابد، انسان وجود ندارد، اشراف یا توده وجود دارد، تنها در جامعه بی طبقه است که اگر واقعیت یابد، انسان واقعیت پیدا می‌کند، پس در جامعه طبقاتی، خودآگاهی اجتماعی منحصر است به خودآگاهی طبقاتی

خودآگاهی طبقاتی، طبق این بیان، مساوی است با "سود آگاهی"، زیرا بر این فلسفه مبتنی است که حاکم اصلی بر فرد و زیر بنای شخصیت فرد، منافع مادی است، همچنانکه در ساختمان اجتماع، نهاد اساسی و زیر بنا نهاد اقتصادی است و آن چیزی که به افراد یک طبقه "وجدان مشترک"، "ذوق مشترک"، "قضاوت مشترک" می‌دهد، زندگی مادی مشترک و سود مشترک است. زندگی طبقاتی بینش طبقاتی می‌دهد و بینش طبقاتی سبب می‌شود که انسان، جهان و جامعه را از آن دریچه خاص ببیند و با عینک خاص مشاهده کند و از دیدگاه طبقاتی تفسیر نماید. درونش خواه ناخواه درد طبقاتی و

تلاش و جهت گیری اجتماعی اش طبقاتی خواهد بود . مارکسیسم به چنین خودآگاهی ای معتقد است .
این نوع خودآگاهی را می توان خودآگاهی مارکسیستی نامید

۵ . خودآگاهی ملی

خودآگاهی ملی یعنی خودآگاهی به خود در رابطه اش با مردمی که با آنها پیوند قومی و نژادی دارد .
انسان در اثر زندگی مشترک با گروهی از مردم با قانون مشترک ، آداب و رسوم مشترک ، تاریخ مشترک ،
پیروزیها و شکستهای تاریخی مشترک ، زبان مشترک ، ادبیات مشترک ، و بالاخره فرهنگ مشترک ،
نوعی یگانگی با آنها پیدا می کند ، بلکه همان طور که یک فرد دارای یک " خود " است ، یک قوم و یک
ملت به علت داشتن فرهنگ ، یک " خود " ملی پیدا می کند ، هم فرهنگی از هم نژادی شباهت و وحدت
بیشتری میان افراد انسانها ایجاد می کند ، ملیت که پشتوانه فرهنگی داشته باشد ، از " من " ها یک " ما
" می سازد ، احيانا برای این " ما " فداکاری می کند ، از پیروزی " ما " احساس غرور و از شکست آن
احساس سرافکنندگی می کند

خودآگاهی ملی یعنی آگاهی به فرهنگ ملی ، به " شخصیت ملی " ، به " ما " ی خاص ملی . اساسا در
جهان " فرهنگ " وجود ندارد ، " فرهنگها " وجود دارد ، و هر فرهنگی دارای ماهیت و ممیزات و
خصلتهای مخصوص به خود است ، به همین دلیل فرهنگ یگانه مفهومی پوچ است . ناسیونالیسم که
بالخصوص در قرن ۱۹ مسیحی رواج فراوان یافت و هنوز هم کم و بیش تبلیغ می شود ، بر این فلسفه
استوار است

در این نوع خودآگاهی ، برخلاف خودآگاهی طبقاتی که همه چیز ارزیابیها ، احساسها ، داوریهها ، جهت
گیریها جنبه طبقاتی داشت ، جنبه ملی دارد و با عقربه ملیت می چرخد
خودآگاهی ملی ، هر چند از مقوله سودآگاهی نیست ، ولی از مقوله خودخواهی بیرون نیست ، از همین
خانواده است ، تمام عوارض خودخواهی را از تعصب ، حس جانبداری ، ندیدن عیب خود ، عجب و خود
پسندی دارد ، از این رو مانند خود آگاهی طبقاتی به خودی خود فاقد جنبه اخلاقی است

۶ خودآگاهی انسانی

خودآگاهی انسانی یعنی آگاهی به خود در رابطه با همه انسانها
خودآگاهی انسانی بر این اصل و فلسفه استوار است که انسانها مجموعا یک واحد واقعی به شمار می روند و
از یک " وجدان مشترک انسانی " بهره مندند ، احساس انسان دوستی و انسان گرایی در همه افراد انسان
موجود است . به قول سعدی :

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

افرادی که مانند "اگوست کنت" در جستجوی "دین انسانیت" بوده و هستند، این اندیشه را در مغز خود می‌پروراند. اومانیسیم که کم و بیش فلسفه رایج زمان ماست و غالباً مدعیان روشنفکری از آن دم می‌زنند، همین است

اومانیسیم انسان را در ماورای طبقات، ملیتها، فرهنگها، مذهبها، رنگها، نژادها، خونها به صورت یک واحد می‌بیند و هر گونه تبعیض و تفاوتی را نفی می‌کند. اعلامیه‌هایی که به نام "حقوق بشر" در جهان منتشر شده است بر این فلسفه تکیه دارد و مبلغ این نوع خودآگاهی در جهان است

اگر این نوع خودآگاهی در فردی پیدا شود، دردش درد انسان، آرزوهایش آرزوهای انسان می‌شود و جهت گیری و تلاشش در جهت انسان صورت می‌گیرد و دوستیها و دشمنیهایش همه رنگ انسانی می‌یابد، دوست دوستان انسان یعنی علم، فرهنگ، بهداشت، رفاه، آزادی، عدالت و محبت، و دشمن دشمنهای او یعنی جهل، فقر، ظلم، بیماری، اختناق و تبعیض می‌گردد

این نوع از خودآگاهی اگر پیدا شود، بر خلاف خود آگاهی ملی و خودآگاهی طبقاتی، جنبه اخلاقی خواهد داشت.

ولی این خودآگاهی با اینکه بیش از همه صورت منطقی دارد و سر و صدای فراوان راه انداخته، کمتر از همه واقعیت یافته است. چرا؟ راز مطلب در نحوه وجود و واقعیت انسان نهفته است. انسان در نحوه وجود و واقعیتش با همه موجودات دیگر اعم از جماد و نبات و حیوان متفاوت است از این نظر که هر موجودی که پا به جهان می‌گذارد و آفریده می‌شود همان است که آفریده شده است، یعنی ماهیت و واقعیت و چگونگیهایش همان است که به دست عوامل خلقت ساخته می‌شود، اما انسان پس از آفرینش، تازه مرحله‌ای که باشد و چگونه باشد آغاز می‌شود

انسان آن چیزی نیست که آفریده شده است، بلکه آن چیزی است که خودش بخواد باشد، آن چیزی است که مجموع عوامل تربیتی و از آن جمله اراده و انتخاب خودش او را بسازد

به عبارت دیگر، هر چیزی از نظر ماهیت که چیست و از نظر کیفیت که چگونه باشد، "بالفعل" آفریده شده، اما انسان از این نظر "بالقوه" آفریده شده است، یعنی بذر انسانیت در او به صورت امور بالقوه موجود است که اگر به آفتی برخورد نکند آن بذرها تدریجاً از زمینه وجود انسان سر بر می‌آورد و همینها فطریات انسانند و بعدها "وجدان" فطری و انسانی او را می‌سازند

انسان، بر خلاف جماد و نبات و حیوان، شخصی دارد و شخصیتی. شخص انسان یعنی مجموعه جهازات بدنی او بالفعل به دنیا می‌آید.

انسان در آغاز تولد از نظر جهازات بدنی مانند حیوانات دیگر بالفعل است، ولی از نظر جهازات روحی، از نظر آنچه بعداً شخصیت انسانی او را می‌سازد، موجودی بالقوه است، ارزشهای انسانی او در زمینه وجودش بالقوه موجود است و آماده رویدن و رشد یافتن (۱)

انسان از نظر روحی و معنوی یک مرحله از مرحله بدنی عقب‌تر است، جهازات بدنی اش در رحم وسیله عوامل دست اندرکار آفرینش ساخته و پرداخته می‌شود، ولی جهازات روحی و معنوی و هر موجودی غیر از انسان، میان خودش و ماهیتش تصور جدایی غیر ممکن است، مثلاً میان سنگ و سنگی، میان درخت و درختی، میان سگ و سگی، میان گربه و گربه‌ای. انسان تنها موجودی است که میان خودش و ماهیتش جدایی و فاصله است، یعنی میان انسان و انسانیت. ای بسا انسانها که به انسانیت نرسیده و در

مرحله حیوانیت باقی مانده‌اند مانند برخی از انسانهای بدوی و وحشی ، و بسا انسانها که مسخ شده و به ضد انسان تبدیل شده‌اند مانند اکثر متمدن نماها

چگونه ممکن است میان شیء و ماهیت خودش جدایی بیفتد ؟ بدیهی است که ماهیت لازمه وجود است و اگر وجودی بالفعل باشد ماهیتش به تبع بالفعل است . وجود بالقوه است که ماهیت شایسته خود را فاقد است

آنچه اگزستانسیالیسم به نام اصالت وجود می‌نامد و مدعی است که انسان یک وجود بی ماهیت است و خود با انتخاب راه خود ، به خود ماهیت می‌بخشد ، توجیه صحیح فلسفی‌اش همین است . فلاسفه اسلامی ، بالخصوص صدر المتألهین ، تکیه فراوان بر همین مطلب دارد و از همین رو می‌گوید : انسان نوع نیست ، انواع است ، بلکه هر فرد احیانا هر روز نوعی است غیر روز دیگر

از اینجا روشن می‌شود که انسان زیست شناسی ، انسان بیولوژیکی ، ملاک انسانیت نیست ، انسان زیست شناسی تنها زمینه انسان واقعی است و به تفسیر فلاسفه : حامل استعداد انسانیت است نه خود انسانیت . و هم روشن می‌شود که بدون اصالت روح ، دم از انسانیت زدن معنی و مفهوم ندارد

اکنون که این مقدمه را دانستیم ، می‌توانیم مفهوم " خودآگاهی انسانی " را دقیق تر درک کنیم . گفتیم خودآگاهی انسانی بر این اصل استوار است که انسانها مجموعا یک " واحد " واقعی به شمار می‌روند و از یک وجدان مشترک انسانی ، ما ورای وجدان طبقاتی ، مذهبی ، ملی ، نژادی بهره‌مندند

اکنون می‌گوییم این مطلب نیازمند به توضیح است که چه انسانهایی مجموعا یک " خود " دارند و روح واحد بر آنها حکمفرماست ؟ خودآگاهی انسانی در میان چه انسانهایی رشد می‌یابد و نمو می‌کند و در آنها همدردی و هم‌پیکری ایجاد می‌کند ؟ آیا تنها میان انسانهای به انسانیت رسیده که ارزشهای انسانی و در حقیقت ماهیت واقعی انسانی در آنها به فعلیت رسیده و تحقق یافته است ، یا انسانهایی که در حد بالقوه بودن باقی مانده‌اند ، یا انسانهای مسخ شده و تغییر ماهیت داده و تبدیل به بدترین جانوران شده ؟ کدامیک ؟ آیا همه اینها با هم ؟ بدیهی است که آنجا که سخن از دردمندی متقابل است ، سخن در این است که همه اعضای یک پیکرند و از درد یکدیگر بی‌قرارند ، همه اینها نمی‌توانند اینچنین باشند . انسان بدوی وحشی که در حد طفولیت باقی مانده و فطرت انسانی‌اش هنوز خواب است و تحریک نشده است ، کی چنین احساس دردمندی دارد ؟ کی چنین روح مشترکی بر او حاکم است ؟ تکلیف انسان مسخ شده که کاملا روشن است

پس تنها انسانهای به انسانیت رسیده ، انسانهای ماهیت انسانی یافته ، انسانهای بارور شده از نظر فطریات انسانی هستند که واقعا اعضای یک پیکرند ، روح واحد بر آنها حکمفرماست ، و چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

چنین انسانهایی که همه ارزشهای فطری در آنها روییده است همان انسانهای " مؤمن " اند . زیرا ایمان در رأس فطریات و ارزشهای اصیل انسانی واقع است

پس آنچه واقعا انسانها را به صورت " ما " در می‌آورد ، روح واحد در آنها می‌دمد ، آنچه اینچنین معجزه اخلاقی و انسانی از او سر می‌زند ، " هم‌ایمانی " است نه هم‌گوهری و هم‌ریشه‌ای و هم‌زایشی که در سخن سعدی آمده است

آنچه سعدی گفته ایده‌آل است نه واقعیت ، بلکه ایده‌آل هم نیست . چه جهتی دارد که موسی هم پیکر فرعون ، ابوذر همدرد معاویه ، ولوموبابی قرار چومبه باشد ؟ آنچه هم واقعیت است و هم ایده‌آل ، وحدت

انسانهای بالفعل یعنی انسانهای به انسانیت رسیده و ارزش یافته است. این است که رسول اکرم در سخن خود، که سعدی آن را اقتباس کرده و با تعمیم غلط خرابش کرده است، به جای آنکه بگوید: بنی آدم اعضای یک پیکرند، فرمود: مؤمنان اعضای یک اندام‌اند، هرگاه عضوی به درد آید، با تب و بی خوابی با او همدردی می‌کنند (۱)

شک نیست که انسان به انسانیت رسیده، نسبت به همه انسانها بلکه نسبت به همه اشیاء مهر می‌ورزد، حتی نسبت به انسانهای مسخ شده و تغییر ماهیت داده، لهذا خداوند پیامبر را "رحمة للعالمین" می‌خواند. این گونه انسانها نسبت به کسانی که به آنها دشمنی می‌کنند نیز مهر ورزند علی (ع) در باره پسر ملجم مرادی می‌گفت: من زندگی او را دوست دارم و او قتل مرا. ولی سخن در "محبت متقابل" و "دردمندی متقابل" است. محبت و مهرورزی متقابل تنها در میان جامعه اهل ایمان تحقق پذیر است و بس

بدیهی است که لازمه محبت عمومی داشتن به همه انسانها "صلح کلی" و مسؤولیت نداشتن، کار به کار گمراه و ظالم نداشتن نیست، بر عکس، انسانگرایی واقعی شدیدترین مسؤولیتها را در این زمینه‌ها ایجاد می‌کند

در زمان ما "برتراند راسل" فیلسوف و ریاضی دان معروف انگلیسی و "ژان پل سارتر" فیلسوف اگزستانسیالیست فرانسوی دو چهره معروف و مشهور انسان مسلکی هستند. اتفاقاً راسل فلسفه اخلاق خود را بر اساسی بنا نهاده است که با انسان مسلکی‌اش در دو جهت متضاد است. فلسفه اخلاق راسل بر اساس دوراندیشی در منافع شخصی است، یعنی مبنای اخلاق را تأمین سود بیشتر و بهتر در پرتو اصول اخلاقی می‌داند و به فلسفه دیگری برای اخلاق قائل نیست. بنابراین انسان مسلکی جناب راسل از سودپرستی سر در می‌آورد

انسانگرایی ژان پل سارتر به قول یکی از نویسندگان معاصر (۱)
مظهر اضطراب دنیای غرب از خالی شدن زیر پایش است.

این نویسنده تحت عنوان دو چهره نیهیلیزم امروز غرب می‌گوید: "... آن بورژوازی پر شوری که "باستی" را فتح کرده و پرچم ناسیونالیسم را برافراشت، امروز چیزی ندارد که بدان بیندیشد مگر بی اندیشگی! نسل جوان اروپایی بر نقطه پوچ ایستاده است. امروز غرب دارد صادراتش را تحویل می‌گیرد: آشوب اجتماعی، نومیدی، سرگردانی، حس حقارت، نیهیلیزم را. او همه اینها را به ملتها و تمدنهای دیگر تحمیل کرده بود... نیهیلیست چنین می‌اندیشد که برای من نیست، بگذار مال هیچ کس نباشد... و بدین جهت به جانب انهدام خود میل می‌کند. اما عکس العمل دیگر را در پیدایش نوعی فلسفه "بشر

دوستانه رومانتیک" می‌بینیم که در سطوح مختلفی روشنفکران غرب را به خود مشغول داشته است یک سر آن راسل است با دیده ساده عملی و سر دیگر آن سارتر با دید فلسفی پیچیده و سخت و بی آرام و در این وسط روشنفکران سیاست و اقتصاد مثل "تیبورمند" که می‌کوشند راههای عملی برای مشکلات خود و دیگران بیابند

اما سارتر... با آن مشرب عارفانه و آزادی‌اش از هر چه رنگ تعلق پذیرد و آن تئوری پیچیده مسؤولیت و تعهدش، نمودی دیگر از روح غربی است که با نوعی حس گناه می‌خواهد جبران ما فات کند. سارتر مانند رواقیها به برادری و برابری بشر معتقد است و به حکومت جهانی، به آزادی و اختیار و به پرهیزکاری

و پارسایی . سارتر امروز نماینده آن تمایل روشنفکرانه در غرب است که می‌خواهد با افکندن خود به دامن " بشریتی کلی " خود را از اضطراب خالی شدن زیر پایش برهاند . . .

با جانشین کردن هومانسیم (۱) به جای مذهب ، از خدای کلی بشریت که جانشین خدای کهن شده است ، برای خود و تمام غرب طلب آمرزش می‌کند "

نتیجه‌ای بارز انسانگرایی سارتر ، همان است که هر چندی یک بار او را می‌بینیم که بر مظلومیت اسرائیل اشک تمساح می‌ریزد و از ستم اعراب ، بالخصوص آوارگان فلسطین ، ناله‌ها سر می‌دهد

جهان مظاهر عملی همه‌ی انسانگرایان غربی را که اعلامیه‌های بلند بالای جهانی حقوق بشر را امضاء کرده‌اند مرتب دیده و می‌بیند ، نیازی به شرح نیست

خودآگاهیهای اجتماعی اعم از طبقاتی ، ملی ، انسانی در عصر ما عنوان خودآگاهی روشنفکرانه یافته است . روشنفکر کسی است که به یکی از این خودآگاهیها رسیده باشد و درد طبقاتی یا ملی یا انسانی یافته و در تلاش رهایی طبقه‌اش یا ملتش یا همه‌ی انسانها باشد و می‌خواهد آگاهی خود را به آنها منتقل نماید و آنها را به حرکت و تلاش برای رهایی از اسارت‌های اجتماعی درآورد

۷ . خودآگاهی عرفانی یا عارفانه

خودآگاهی عارفانه آگاهی به خود است در رابطه‌اش با ذات حق . این رابطه از نظر اهل عرفان از نوع رابطه‌ی دو موجود که در عرض یکدیگر قرار گرفته‌اند ، مثل رابطه‌ی انسان با افراد اجتماع ، نیست بلکه از نوع رابطه‌ی فرع با اصل ، مجاز با حقیقت ، و به اصطلاح خود آنها از نوع رابطه‌ی مقید با مطلق است

درد عارف ، بر خلاف درد روشنفکر ، انعکاس دردهای بیرونی در خودآگاهی انسان نیست ، بلکه دردی درونی است ، یعنی دردی است که از نیازی فطری پیدا می‌شود .

روشنفکر از نظر اینکه دردش درد اجتماعی است اول آگاه می‌شود و آگاهی‌اش او را دردمند می‌سازد ، ولی درد عارف از آن نظر که دردی درونی است ، خود درد برای او آگاهی است ، نظیر درد هر بیمار که اعلام طبیعت است بر وجود یک نیاز

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری همه بیداری است

هر که او بیدارتر پر دردتر

هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

پس بدان این اصل را ای اصلجو

هر که را درد است او برده است بو

درد عارف با درد فیلسوف نیز یکی نیست . عارف و فیلسوف هر دو دردمند حقیقت‌اند ، اما درد فیلسوف درد دانستن و شناختن حقیقت است و درد عارف درد رسیدن و یکی شدن و محو شدن . درد فیلسوف او را از سایر فرزندان طبیعت ، از همه‌ی جمادات و نباتات و حیوانات متمایز می‌سازد در هیچ موجودی در طبیعت درد دانستن و شناختن نیست اما درد عارف درد عشق و جاذبه است ، آن چیزی است که نه تنها در حیوان ، که در فرشته نیز که جوهر ذاتش خودآگاهی و دانستن است وجود ندارد

فرشته عشق ندانست چیست قصه مخوان

بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز

جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد

درد فیلسوف ، اعلام نیاز فطرت " دانستن " است که انسان بالفطره می‌خواهد بداند ، و درد عارف اعلام نیاز فطرت عشق است که می‌خواهد پرواز کند و تا حقیقت را به تمام وجود لمس نکرده آرام نمی‌گیرد . عارف خودآگاهی کامل را منحصر در " خداآگاهی " می‌داند . از نظر عارف آنچه فیلسوف آن را " من " واقعی انسان می‌شناسد ، " من " واقعی نیست ، روح است ، جان است ، یک تعیین است . من واقعی ، خداست . با شکستن این تعیین ، انسان خود واقعی خویش را می‌یابد . محیی الدین عربی در فصوص الحکم ، فص شعبی ، می‌گوید : حکما و متکلمین در باره خودشناسی زیاد سخن گفته‌اند ، اما معرفه النفس از این راهها حاصل نمی‌شود ، هر کس گمان برد آنچه حکما در باره خودشناسی دریافته‌اند حقیقت است ، آماس کرده‌ای را فر به پنداشته است

یکی از پرسشهایی که از شیخ محمود شبستری در مسائل عرفانی شد که منظومه عرفانی کم نظیر گلشن راز در پاسخ آنها به وجود آمد ، پرسش از " خود " و " من " بود که چیست ؟ دگر کردی سؤال از من که " من " چیست ؟ مرا از من خبر کن تا که " من " کیست ؟

چو هست مطلق آمد در اسارت

به لفظ " من " کنند از وی عبارت

حقیقت کز تعیین شد معین

تو او را در عبارت گفته‌ای " من "

من و تو عارض ذات وجودیم

مشبکهای مشکوش وجودیم

همه یک نوردان اشباح و ارواح

گه از آینه پیدا گه ز مصباح

آنگاه سخنان فلاسفه را در مورد روح و " من " و خودشناسی اینچنین انتقاد می‌کند :

تو گویی لفظ من در هر عبارت

به سوی روح می‌باشد اشارت

چو کردی پیشوای خود خرد را

نمی‌دانی ز جزء خویش خود را

برو ای خواجه خود را نیک بشناس

که نبود در بهی مانند آماس (۱)

من و تو برتر از جان و تن آمد

که این هر دو ز اجزای من آمد

به لفظ من نه انسان است مخصوص

که تا گویی بدان جان است مخصوص

یکی ره برتر از کون و مکان شو

جهان بگذار و خود در خود جهان شو

مولوی گوید : ای که در پیکار ، " خود " را باخته دیگران را توز " خود " نشناخته

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این و الله آن تو نیستی
یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق
این تو کی باشی که تو آن اوحدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی
مرغ خویشی صید خویشی ، دام خویش
صدر خویشی ، فرش خویشی ، بام خویش
گر تو آدمزاده‌ای چون او نشین
جمله ذرات را در " خود " ببین

پس از نظر عارف روح و جان " من " واقعی نیست ، آگاهی به روح یا جان خودآگاهی نیست ، روح و جان
مظهري از خود و از من است ، من واقعی خداست ، هر گاه انسان از خود فانی شد و تعینات را درهم
شکست و ندید ، از روح و جان اثری باقی نماند ، آنگاه که این قطره جدا شده از دریا به دریا بازگشت و
محو شد ، انسان به خودآگاهی واقعی رسیده است ، آن وقت است که انسان خود را در همه اشیاء و همه
اشیاء را در خود می‌بیند و تنها آن وقت است که انسان از خود واقعی با خبر می‌شود
۸ خودآگاهی پیامبرانه

خودآگاهی پیامبرانه با همه آنها متفاوت است . پیامبر هم خودآگاهی خدایی دارد و هم خلقی ، هم درد
خدا دارد و هم درد خلق خدا ، اما نه در شکل ثنویت و دوگانگی و دوگونگی و دو قطبی و دو قبله‌ای ، نه
به این صورت که نیمی از قلب پیامبر به سوی خداست و نیمی به سوی خلق ، یک چشمش به حق است
و یک چشمش به خلق ، مهر و محبتش ، هدفها و آرزوهایش میان خدا و خلق تقسیم شده است .
ابدا

قرآن کریم می‌فرماید : خداوند در سینه بشر دو دل قرار نداده که به دو جا بسپارد « (ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه) » (۱) . با یک دل دو دلبر نمی‌توان داشت . پیامبران قهرمانان توحیدند . در کار
آنها کوچکترین شرکی وجود ندارد : نه شرک در مبدأ و نه شرک در هدف و آرزو و نه شرک در دردمندی
پیامبران به ذره ذره جهان عشق می‌ورزند ، از آن جهت که همه از او و مظاهر اسماء و صفات اویند
به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست عشق اولیای حق
به جهان ، پرتوی از عشق به حق است نه عشقی در برابر عشق به حق . درد خلقی آنها منبعت از درد
حقی آنهاست نه از یک ریشه و منبع دیگر . هدفها و آرزوها و غایات آنها پله‌های بالا رفتن و بالا بردن
مردم به سوی غایة الغایات یعنی خداست
پیامبران کارشان از درد خدایی آغاز می‌شود که آنها را به سوی قرب به خداوند و وصول به بارگاه او
می‌راند .

این درد تازیانه‌ه تکامل آنهاست و محرک آنها در این مسیر و سفر است که از آن به " سفر از خلق تا حق
" تعبیر می‌شود . این درد یک لحظه آنان را آرام نمی‌گذارد تا به تعبیر علی (علیه‌السلام) آنها را به " قرار
امن " برساند

پایان این سیر و سفر ، آغاز سفر دیگر است که از آن به " سفر در حق با حق " تعبیر می‌شود . در این سفر است که ظرفشان پر و لبریز می‌شود و به نوعی دیگر از تکامل نائل می‌گردند پیامبر در این مرحله نیز توقف نمی‌کند ، پس از آنکه از حقیقت لبریز شد ، دایره هستی را طی کرد ، راه و رسم منزلها را دریافت ، مبعوث می‌شود و سفر سومش یعنی سفر از حق به خلق آغاز می‌گردد و بازگشت داده می‌شود . اما این بازگشت به معنی باز پس آمدن به نقطه اول و جدا شدن از آنچه دریافته ، نیست ، با تمام آنچه رسیده و دریافته باز می‌گردد و به اصطلاح ، سفر از حق به خلق ، با حق است نه دور از او . و این مرحله سوم تکامل پیامبر است

بعثت و انگیزش که در پایان سفر دوم پیدا می‌شود ، به منزله زایش خودآگاهی خلقی از خودآگاهی حقی و زایش دردمندی خلقی از دردمندی حقی است

با بازگشت به خلق سفر چهارم و دور چهارم تکامل او آغاز می‌گردد ، یعنی سیر در خلق با حق . سیر در خلق برای حرکت دادن آنها به سوی کمال لایتناهای الهی از طریق شریعت ، یعنی از راه حق و عدل و ارزشهای انسانی و به فعلیت رسانیدن استعدادهای نهفته بی‌نهایت بشری از اینجا معلوم می‌شود آنچه برای روشنفکر هدف است برای پیامبر منزلی از منازل است که خلق را از آنجا عبور می‌دهد ، همچنانکه آنچه عارف مدعی است ، در سر راه پیامبر قرار دارد

" اقبال " در مقام فرق میان خودآگاهی پیامبرانه و خودآگاهی عارفانه می‌گوید : " حضرت محمد (ص) به آسمان به معراج رفت و بازگشت . یکی از شیوخ طریقت به نام عبد القدوس گنگھی را کلامی است بدین مضمون : سوگند به خدا که اگر من به آن نقطه رسیده بودم هرگز به زمین باز نمی‌گشتم " اقبال اضافه می‌کند : " شاید در سراسر ادبیات صوفیانه نتوان چند کلمه معدود را پیدا کرد که در یک جمله ، اختلاف روان شناختی میان دو نوع خودآگاهی پیغمبرانه و صوفیانه را به این خوبی آشکار سازد . مرد باطنی (عارف) نمی‌خواهد که پس از آرامش و اطمینانی که با تجربه اتحادی (وصول به حق و خودآگاهی عارفانه) پیدا می‌کند به زندگی اینجهانی باز گردد . در آن هنگام که بنابر ضرورت باز می‌گردد ، بازگشت او برای تمام بشریت سود چندانی ندارد . ولی بازگشت پیغمبر جنبه خلاقیت و ثمر بخشی دارد ، باز می‌گردد و در جریان زمان وارد می‌شود به این قصد که جریان تاریخ را تحت ضبط در آورد و از این راه جهان تازه‌ای از کمال مطلوبها خلق کند " (۱)

ما فعلا به تعبیرها و تفسیرهای عرفانی کاری نداریم که آیا درست است یا نا درست ؟ آنچه مسلم است این است که هر پیامبر در ابتدا درد خدا دارد ، دردی که به جانش می‌افتد ، درد خداجویی است ، به سوی او عروج می‌کند و بالا می‌رود و از آن سر چشمه سیراب می‌شود پس از آن درد خلق پیدا می‌کند .

درد خلقی یک پیامبر با درد خلقی یک به اصطلاح روشنفکر متفاوت است از آن جهت که درد یک روشنفکر ، یک عاطفه ساده بشری است ، یک انفعال و تأثر است و ای بسا که از دید افرادی مانند " نیچه " یک ضعف تلقی شود ، اما درد یک پیامبر درد دیگری است که با هیچ یک از آنها شباهت ندارد ، همچنانکه نوع خودآگاهی خلقی آنها نیز متفاوت است . آتشی که در جهان یک پیامبر شعله می‌کشد آتشی دیگر است

درست است که پیامبر بیش از هر کس دیگر بسط شخصیت پیدا می‌کند ، نه تنها جانش با جانها یکی می‌شود و همه را در بر می‌گیرد ، که با جهان یکی می‌شود و تمام جهان را در بر می‌گیرد ، و درست است

که از غم انسانها رنج می برد (« لقد جائکم رسول من أنفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم (۱) رسولی شما را آمده است که سختیهای شما بر او گران است ، برای نجات شما حرص می ورزد) تا جایی که از غم مردم تا سرحد هلاکت پیش می رود (« فلعلک باخع نفسک علی آثارهم إن لم يؤمنوا بهذالحدیث أسفا ») (۲) گویا تو می خواهی خود را از رنج و تأسف هلاک سازی اگر اینها به سخن خدا ایمان نیاورند) و درست است که از گرسنگی ، برهنگی ، مظلومیت ، محرومیت ، بیماری و فقر مردم رنج می برد و درد می کشد تا آنجا که نمی تواند در بستر خود با شکم سیر بخوابد به نگرانی اینکه مبادا در اقصی بلاد کشور شکم گرسنه ای باشد (« هیهات أن یغلبنی هوای ، »

« و یقودنی جشعی إلى تخیر الاطعمه ، و لعل بالحجاز أو الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشعب ، أو ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری » (۱) . دور باد که هوای نفس بر من غلبه کند و حرص جلوکش من گردد که به دنبال انتخاب طعام برود . آخر نکند که در حجاز یا یمامه شکمی باشد که هرگز سیری ندیده است . آیا شکم سیر بسر برم در حالی که در اطرافم شکمهای گرسنه و جگرهای سوخته هست ؟ !) اما اینها را نباید به یک ترحم ، رقت قلب ، دلسوزی ساده ، نازکدلی ، همدلی در سطح همدلی مردم خوش قلب حمل کرد . پیامبر از آن جهت که بشر است در آغاز کار و سلوک خود همهء مزایای بشری را در رنگ و شکل سایر بشرها دارد ، اما پس از آنکه وجودش یکسره مشتعل به شعلهء الهی گشت ، همهء اینها رنگ و صبغهای دیگر می گیرد : رنگ و صبغء الهی

دست پروردگان پیامبر و جامعه ای که او می سازد ، با دست پروردگان و جامعه هایی که وسیلهء روشنفکران بشری ساخته و پرداخته می شود ، از زمین تا آسمان فرق می کند
اساسی ترین تفاوت در این است که پیامبر می کاود نیروهای فطری بشر را بیدار کند ، شعور مرموز و عشق پنهان وجود انسانها را مشتعل نماید

پیامبر خود را مذکر (یادآور = بیدار کننده) می خواند ، حساسیتی در برابر کل هستی در انسان می آفریند ، خودآگاهی خود را نسبت به کل هستی به مردم خود منتقل می سازد ، اما روشنفکر حد اکثر ، شعور اجتماعی افراد را بیدار و آنها را به مصالح ملی یا طبقاتی شان آگاه می سازد